بعجز خود زند گردن اقرار
بود نزد خرد معیار اشعار

امابعد این مکنون معانی و گوهر موزون سحر بیانی خاطف ابصار افکار مزلقه
انظار ابو هار فیضان طبع غواص بحر قوت قدسی الحکیم الشهیر بالمحقق الطوسی یعنی نسخه

معیار الاشعار
میزان الافکار

شرح آن کتاب وافی در علم عروض و قوافی از نتایج طبع وقاد علامه زمن خلاق معانی و
سخن مولانا مفتی محمد سعد الله عم فیضه و ابقاه بحسن تصحیح شارح ممدوح [illegible]

جلوه افروز مطبع علوی باهتمام علی بخش خان عثمانی گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حمد الشاکرین والصلوة علی محمد سید المرسلین وآله الطاهرین اما بعد این مختصری
در علم عروض و قوافی شعر تازی و فارسی که بالتماس بعضی دوستان مرتب کرده شد و آنرا
معیار الاشعار نام نهاده آمد و این مختصر مشتمل بر مقدمه و دو فن است مقدمه در بیان ماهیت
شعر و ذکر صناعتی که شعر را بدان تعلق باشد و آن سه فصل است **فصل اول** در حد
شعر و تحقیق آن **شعر** نزدیک منطقیان کلام مخیل موزون باشد و در عرف جمهور کلام موزون
مقفی اما **کلام** الفاظی باشد مولف از حروف که بحسب وضع بر معانی مقصوده دال باشد
و شعر بی الفاظ تصور نتوان کرد و اگر کسی به تکلف فعلی غیر ملفوظ را مانند حرکتی بدست یا چشم
مثلا جزوی از اجزای شعر گرداند حکم آن فعل حکم الفاظ باشد از آنجهت که مشتمل باشد بر حد
صوتی یا خیال صوتی دال بر مرادی و همچنین الفاظ مهمل بی معنی را و اگر مستجمع وزن و قافیه

از قبیل شعر نشمرند و حکم هذیانات اهل جنون و هزل که بر الفاظ مهمل مشتمل باشد و در نظم ایراد کنند
حکم الفاظ معنی دار باشد از انجهت که مراد ایشان بحسب قصد ایشان از ان الفاظ حاصل آید پس کلام
شعر را و غیر شعر را اینجا یکی منبس ست و اما تخییل تاثیر سخن باشد در نفس بر وجهی از وجوه مانند
بسط یا قبض و شبهه نیست که غرض از شعر تخییل ست تا حصول آن در نفس مبدا صدور فعلی
شود از و مانند اقدام بر کاری یا امتناع ازان یا مبدا حدوث هیأتی شود در و مانند رضا
یا سخط یا نوعی از لذت که مطلوب باشد الا آنکه تخییل را حکمای یونان از اسباب ماهیت شعر
شمرده اند و شعرای عرب و عجم از اسباب خودت او می شمرند پس بقول یونانیان از فصول
شعر باشد و بقول این جماعت از اغراض و شایت غایت ست و اما وزن هیأتی ست تابع نظام
ترتیب حرکات و سکنات و تناسب آن در عدد و مقدار که نفس از ادراک آن هیات لذتی مخصوص
یابد که آنرا درین موضع ذوق خوانند و موضوع آن حرکات و سکنات اگر حروف باشد آنرا شعر
خوانند و الا آنرا ایقاع خوانند چنانکه فطرت نفس را در ادراک آن هیات مدخلی عظیم ست و باین سبب
بعضی مردم در هر یکی از شعر یا ایقاع بحسب فطرت صاحب ذوق باشند و بعضی نباشند
و از صنف دوم بعضی را امکان تحصیل آن باشد باکتساب و بعضی را نبود و عادت را
هم دران باب مدخلی تمام ست و باین سبب اوزان اشعار و ایقاعات مستعمل بحسب اختلاف
امم مختلف ست و وزن اگرچه از اسباب تخییل ست و هر موزونی بوجهی از وجوه مخیل باشد و
اگرچه نه هر مخیلی موزون باشد اما اعتبار تخییل دیگرست و اعتبار وزن دیگر و نیز اعتبار وزن
ازان جهت که وزن ست دیگرست و ازانجهت که اقتضای تخییل کند دیگر و باتفاق وزن از
فصول ذاتی شعرست الا آنکه یونانیان باشد که تناسب ان تام نباشد و نزدیک باشد بتمام مانند
اوزان خسروانیها و بعضی لاسکولیها و شاید که بعضی امم از اسباب مشابهت از اوزان شعر شمرند

و بعضی بسبب عدم تناسب حقیقی شمرند پس از جهت در اعتبار وزن باشد که خلاف
افتد و اما قافیه تشابه او اخر ادوار باشد و مراد از تشابه اینجا اتحاد حروف خاتمه است با اختلاف
کلمات مقاطع یا آنچه در حکم مقاطع باشد در لفظ یا در معنی و مراد از دورها درین جا یا مصراعها
که قافیه دران اعتبار کنند چنانکه در مثنوی یا بیتهای تمام چنانکه در قطعه ها و قصیده ها و باشد که هم
در بعضی مصراعها و هم در بیتها اعتبار کنند چنانکه در رباعیات و امثال آنها و باشد که در دورها که اجزای
یک بیت باشد اعتبار کنند مانند مسمطات چهار خانه و غیر آن و اگر در غیر شعر اعتبار
کنند آن را سجع خوانند و باشد که اینجا اتحاد حروف خاتمه اعتبار نکنند و بتقارب آن
در مخارج اقتصار نمایند و در یک دور اعتبار قافیه ممکن نباشد الا بعد از تقدیر دوری
دیگر با آن و چنین گویند که در اشعار یونانیان قافیه معتبر نبوده است و حشویی بزبان فارسی
کتابی جمع کرده است مشتمل بر اشعار غیر مقفی و آن را ویس نامه نام نهاده پس ازین تنبیهها
معلوم میشود که اعتبار قافیه از فصول ذاتی شعر نیست بلکه از لوازم اوست بحسب اصطلاح
اما از فصول ذاتی بعضی انواع شعر است مانند قصیده و قطعه و غیر آن و حد شعر بحسب عرف
اهل روزگار بموجب این تحقیق کلام موزون باشد و بس و اگر اعتبار قافیه در حد شعر
واجب شمرند کلام موزون باشد بر وجهی که چون قید این زیادت از یکی شود آن قرائن مقفی
باشد

فصل دوم در اسباب اختلاف اوزان و قوافی در لغات

لغت در رزانت و خفت مختلف است چه تازی مثلا بقیاس با پارسی برزانت و ثقل
نزدیکتر باشد و پارسی بخفت مایل تر و اسباب اختلاف یا ماهیات حروف باشد و آن چنان بود که حرف
مستعمل در بعضی لغات از مخارج دشوار باشد مانند ضاد و ثا و ظا در تازی و در بعضی بعد از آن
یا بهیئات حروف باشد و آن چنان بود که حرکات حروف در بعضی لغات بکمیت یا بهیئت بود

مانند لغت تازی که اکثر مقاطع کلمات در آن لغت متحرک باشد و در بیشتر لغات بخلاف آن

و یا بکیفیت تمام‌تر بود مانند لغت تازی که حرکات حروف در وی تمام باشد بخلاف پارسی که

حرکات در وی مختلس بود مانند حرکت حرف را در لفظ پارسی و اوزان هم در رزانت و خفت

مختلف باشد بحسب اختلاف و اتفاق اجزای او و بحسب کثرت و قلت حرکات در هر

دوری و لامحاله وزن گران‌تر بلغتی مانند آن خاص‌تر تواند بود مثلا در تازی که حرکات

بیشتر استعمال افتد شعر گفتن بر وزنی که در او در آن وزن حرکات بیشتر باشد آسان‌تر بود

و بر آنچه حرکات کمتر باشد کلفت‌تر پس بعضی اوزان مناسب بعضی لغت باشد دون بعضی

و به این سبب بسیار بحرهاست که خاص شده است به بعضی لغات و در لغات دیگر اگر بر آن شعر

گویند در بداهت نظر آن را موزون نشمرند و همبرین قیاس در قوافی چه باشد که اندک تشابهی

در لغتی گران‌تر محسوس باشد و در لغتی سبک‌تر نامحسوس مثلا ضرب و سلب در تازی قافیه را

شاید و در پارسی از جهت اختلاف را و لام نشاید

فصل سوم در ذکر صناعتها که شعر را

به آن تعلق باشد چون این قواعد ممهد شد گوییم اما کلام که بجای جنس است بحث از نفس الفاظ

آن تعلق بصناعات لغویان دارد و از معانی آن تعلق بصناعات ارباب معانی از عموم علما

و از تحسینات و تزیینات هر دو که از جمله عوارض کلام باشد تعلق بصناعاتی که آن خاص است

مانند علم خطابت و علم بیان و علم رسل و علم محاسن و بدایع سخن که آن را علم صنعت خوانند

و علم تعرف معایب و عللها آن که آن را علم نقد خوانند و اما تخییل بحث از آن تعلق بفنی خاص از علم منطق دارد

و وزن بحث از ماهیت آن از استعمالش در ایقاعات تعلق بفنی خاص دارد از علم موسیقی و از استعمالش در اشعار

مطلقا تعلق بفنی خاص دارد هم از آن فن از علم موسیقی که مشتمل باشد بر تفصیل اوزان شعرها و از

استعمالش در اشعار بحسب اصطلاح خاص بابل بنوعی تعلق بصناعتی مفرد دارد که آن را علم

عروض خوانند و اما قافیه بحیثیت از آن هم بصناعتی مفرد تعلق دارد که آنرا علم قوافی خوانند و این
دو صناعت یعنی علم عروض و علم قوافی در لغات مختلف باشد چنانکه گفتیم بحسب اسباب مذکوره
و این جمله تعلق بماهیت شعر دارد و بعد از آن علم اقسام و انواع شعر و علم صنعتها و بدایع که در شعر افتد
و علم نقد شعر از جمله صناعاتی بود که تعلق بعوارض شعر داشته باشد و چون این معانی مقرر شد در
علم عروض شروع کنیم بالله التوفیق

فن اول در علم عروض و آن نه فصل است

فصل اول در اشارت باجزای اولی شعر و آن حروف و حرکاتست

در علم ایقاع که از صناعت موسیقی است مقرر شده است که حدوث اوزان از نقرات متتابع باشد و از سکونات متناسب که میان آن نقرات
افتد چون خواهند که از آن عبارت کنند بازای نقرات حروف متحرک ایراد کنند خاصه حرفهای که
از اطلاق نفس از مخرج آن حرف بعد از حبس تام حادث شود مانند تا و طا و بازای سکنات
حروف ساکن خاصه حروف غنه و آنچه محتمل درازی و کوتاهی زمان سکون تواند بود مثلا گویند تن
تن و اما در وزن شعر حروف متحرک از هر جنس که باشد بجای نقرات باشد و حروف ساکن
بجای سکنات و در علوم دیگر تقریر کرده اند که حروف در اصل دو نوع است یکی مصوت و یکی صامت
و مصوت یا مقصور است یا ممدود و مقصور حرکات باشد مانند ضمه و فتحه و کسره و ممدود حروف
مد که اخوات آن حرکات باشد چه هر یکی از اشباع یکی از آن حرکات تولد کنند و حروف صامت باقی
حروف است و واو و الف و یا هر یک باشتراک بر دو حرف افتد یکی مصوت که حرف مد مذکور
است و آن حروف جز ساکن نتواند بود و دیگر صامت که هم متحرک باشد و هم ساکن اما در واو
و یا ظاهر است و اما در الف صامت را همزه نیز خوانند و حرف صامت تنها ابتدا نتوان کرد مگر بعد از آنکه
حرفی مصوت مقارن او شود و مجموع را حرف متحرک خوانند پس اگر مصوت مقصور باشد
حرف متحرک را یک حرف بیش نشمرند و از آن مقطع مقصور خوانند مانند چه و اگر ممدود باشد مقدار

ممدود و مقصور حرفی ساکن شمرند و مجموع را حرفی متحرک و حرفی ساکن شمرند و آن را مقطع ممدود
خوانند و هر حرف مصمت که از مصوت مجرد باشد هم ساکن نمونه و چون تحقیق حروف
متحرک و ساکن کرده شد گوئیم در زبان عربی حروف مصمت بیست و هشت است و حروف مصوت
شش سه مقصور که آن را حرکات سه گانه خوانند و از حروف نمی شمرند و سه ممدود که آن را حروف
مد خوانند و در زبان پارسی از جمله حروف بیست و هشت گانه مصمت هشت حرف ساقط باشد
و آن ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف است و پنج حرف مصمت دیگر درین لغت زیادت
شود و آن پا و چیم و ژا و فا و گاف است و دو حرف مصوت ممدود که یکی از آن حرفی است
که میان ضمه و فتحه باشد چنانکه در لفظ شور افتد که بتازی مالح باشد و دیگر حرفی که میان کسره
و فتحه باشد چنانکه در لفظ شیر افتد که بتازی اسد باشد و این حرف بتازی بکار دارند و
آن را اماله خوانند اما از اصل لغت نشمرند و از قبیل این دو حرف حرفی ثالث باشد میان
ضمه و کسره که در دیگر لغتها بکار دارند و در تازی در لفظ قیل و امثال آن استعمال کنند و
گویند کسرتیست باشمام ضمه اما در فارسی نیفتند و حرفهای دیگر باشد که هم از ترکیب دو حرف
حادث باشد مثلا چنانکه از ترکیب یکی از حرف مد با غنه نون در لفظ دون و دان و دین باشد
و امثال این افتد که بر وزن دو و دا و دی باشد و چنانکه از ترکیب یکی از حروفی
که مخرج آن آخر کام باشد با حرف واو باشد در لفظ خوش و در بعضی لغات عجم در لفظ
درغویش که بجای درویش گویند و در لفظ گوس که بجای بس گویند واقع باشد و دلیل
برآنکه هر یکی ازین حرفها یک حرف است آنست که در وزن بجای یک حرف است مثل خوان که
کتابت مشتمل بر چهار حرفست در لفظ مرکب از دو حرف است چه بر وزن نان است و همچنین حرکتی باشد از ترکیب دو حرکت
چنانکه حرکت حرف مرکب در خوش که مرکب از ضمه و فتحه است و حرکت حرف مرکب در غویش که مرکب از ضمه و کسره

و دلیل بر آنکه هر یکی ازین حرکتها یک حرکت ست آنست که یک حرف ا یک حرکت بیش نتواند بود و در پارسی حرکتی دیگر ست که آنرا بهیچ کدام ازین حرکات سه گانه یعنی ضمه و فتحه و کسره نسبت نتوان کرد و آنرا حرکت مجهول و حرکت مختلسه خوانند مانند حرکت حرف ا در لفظ پارسی که بر وزن فاعلن ست و باشد که این حرکت در ابتدای کلمات افتد و اگر کسی آنرا از قبیل حرکات نشمرد بسبب آنکه یکی از حرکات مذکور منسوب نیست با او در عبارت مضایقه نیست اما در شعر آنرا از قبیل حرکات باید شمرد بدلیل وزن و غرض ازین تفصیل آن ست که تا بر حروف مفرده و مرکبه و فرق میان هر دو و بر حروف متحرک و ساکن و فرق میان هر دو وقوف افتد و معلوم گردد که حرکت حرف بمثابه انضمام حرفی ست با او و باید مقصود شویم و گوییم اصناف حرکات مذکور در وزن شعر یک حکم دارد و حروف که ازیشان کلمات تند یا متحرک کنند یا ساکن و بر عروضی نیست که ماهیات حروف و حرکات و اعداد آن شناسد و بر اصناف آن هر یک وقوف یابد چه آن کار لغوی ست آنچه او را ضروری ست آنست که میان حرف مفرد یا آنچه بجای مفرد باشد از مرکبات و میان حروف مؤلف فرق کند و همچنین میان حرف متحرک و حرف ساکن فرق کند و علامات حروف و حرکات در وضع کتابت مختلف باشد تا میان حروف مختلف و حرکات مختلف تمیز میکنند و علامت سکون یکی چه سکون بیک صفت بیش نیست و اگر چه اسباب آن مختلف ست اما نزدیک عروضیان حرف متحرک را مطلقا یک علامت ست چه عروضی را با تمیز میان حروف مختلف و حرکات کاری نیست و آن علامت دائره خرد باشد بدین شکل ٥ و حرف ساکن را یک علامت و آن خطی خرد مستقیم باشد بدین شکل ا والله اعلم **فصل دوم در کیفیت اعتبار حرف متحرک و ساکن در شعر و اشارت به تقطیع شعر** در فصل گذشته معلوم شد که اوائل شعر حروف متحرک ست و ساکن ست اکنون گوییم مراد درین موضع از حروف متحرک و ساکن

حروف ملفوظ است نه حروف مکتوب و بسیار حروف هست که مکتوب است و ملفوظ نیست مانند
الف در کتابت تازی که بعد از واو آمنوا نویسند و واوی که در آخر اسم عمرو نویسند و همزهٔ وصل
که در اثنای کلمات متصل بیکدیگر افتد و الف در آخر لفظ انا در غیر حالت وقف و در پارسی
مانند واو عطف که در میان دو کلمه نویسند و حرف یا و ها که در آخر کی و چه و نه نویسند و واو در
دو و تو و امثال آن و همچنین بسیار حروف هست که ملفوظ است و مکتوب نیست مانند
واو و یا در تازی و الف الله و سموات و همزه جبرئیل و تنوینات و تشدیدات چه حرف
مشدد مرکب از دو حرف باشد اول ساکن و دوم متحرک و در پارسی مانند الف مد
در آب و آس و تشدید اره و بدانکه تشدید در پارسی در دو موضع آورند یکی در اصل کلمه چنانکه
در لفظ غرنده و بران نویسند و دیگر آنکه میان دو کلمه افتد چنانکه در حرف اول از معطوف
یا مضاف الیه یا کلمه که بای امر یا میم نهی بر و سابق بود چنانکه در لفظ بکن و مکن یا حرفی بر و
سابق بود که در لفظ نیاید مانند واو دو و تو و های سه و نه و چه و که و لاله و پرده و در غیر امثال
این مواضع تشدید قبیح بود و در هیچ کدام ازین مواضع تشدید واجب نبود اگر بیارند هم روا
بود و هرجا چند آنکه در لغت پارسی تشدید کمتر آورند بهتر باشد چه تشدید در آن لغت اصلی
نیست و چون فرق میان حروف ملفوظ و مکتوب ظاهر شد اجزای شعر معین گشت و از فصل
گذشته معلوم شده است که حرف مرکب از دو حرف اصلی میش نباید گرفت و بدانکه اول
شعر حرفی ساکن نتواند بود چه ابتدا بالساکن ممتنع یا متعذر بود و در میان شعر زیادت از یک
ساکن نیفتد چه حروف ساکن چون متوالی شوند سخن را از یکدیگر بریده گردانند و وزن باطل
شود و نیز در نطق آوردن آن در اثنای سخن اقتضای کلفت کند و در تازی زیادت
از دو ساکن جمع نشود و در اثنای سخن التقای ساکنین بیشتر از اجتماع یکی از حروف مد

میزان الافکار

با ادغام افتد چنانکه در سار ربا باغیر چنانکه اندر شهم و سجیدم در اثنای شعر جایز نبود و اما در حالت

اجتماع دو ساکن بسیار بود و باشد که زیادت از دو ساکن نیز جمع آید و باشد که بعضی

ازان بحقیقت ساکن نبود و لکن مجهول الحرکه باشد اما دو ساکن چنانکه در کار و مرد افتد

و چون امثال این در اثنای شعر افتد حرف اول ساکن و دوم متحرک باید شمرد چه

در وزن در مقابل متحرک افتد مثلا کار کن یا مرد زن بر وزن فاعلن باشد بی هیچ تفاوت

و اما سه حرف چنانکه در لفظ راست و بخت و مورد باشد و همیشه حرف اول از امثال

این کلمات از حروف مد بود پس اگر حرف آخر متحرک نشود بعضی ازین سه حرف ابجای

دو حرف بکار دارند یکی ساکن و دیگر متحرک یک حرف در عبارت بدزدند مثلا راست گو بر

وزن فاعلن گویند و بعضی همه حروف در عبارت آرند تا راست گو بر وزن مفتعلن

شود و اگرچه وجه اول از گرانی خالی نبود اما دوم گران تر باشد و شعرا بیشتر بر وجه اول

استعمال کنند و اگر حرف آخر متحرک شود خالی نبود از آنکه بعد از وی متحرکی دیگر آید یا ساکنی آید

اگر متحرکی آید چنانکه گویند مثلا راست و کژ درین صورت دزدیدن یک حرف در عبارت گران تر بود از

آوردن همه بخلاف صورت اول و سبب آنست که در صورت اول دو حرف باز آید حرفی متحرک را

و حرف متحرک بحقیقت هم دو حرف است اما اینجا دو حرف باز آید حرفی ساکن می افتد پس

عبارت ازان بر وزن مفتعلن هر چند از گرانی خالی نیست اما بر وزن فاعلن بسیار گران تر

باشد درین صورت شعرا بیشتر وجه اول را اختیار کرده اند و اگر بعد از حرف متحرک حرفی ساکن آید

بر نیگونه که لفظ راستی مثلا حکمش همان بود که در دو حرف ساکن متوالی گفته آمد و درین صورت

کلفت زائل شود و این حکمها جمله حکم وقوع این حرفهاست در میان شعر اما اگر در آخر

شعر افتد هر چه مجهول الحرکه بود ساکن شمرند و یک ساکن و دو ساکن در آخر اشعار باعتبار

ملفند و اگر زیادت بود آنرا اعتباری نبود و در حکم محذوف باشد این است حکم حروف ساکن

متحرک متوالی در شعر تازی زیادت از چهار مستعمل ندارند و چهارم بطریق زحف افتد و گران

شمرند و در شعر پارسی زیادت از سه مستعمل نیست و سه متحرک متوالی هم اصلی نباشد

و بطریق زحف افتد و تخفیف را التسکین اوسط جائز دارند چنانکه بعد ازین گفته آید و آخر هیچ

شعر نه بتازی و نه بپارسی متحرک نشاید چنانکه اول ساکن نشاید این جمله باید که مقرر باشد

تا در تقطیع اشعار اعتبار کرده شود و تقطیع شعر عبارتست از تحلیل شعر بارکانی

که ازان مولف باشد و برابر کردن حروف هر رکنی با حروف اصلی آن رکن بحذف و اسقاط

غیر ملفوظ و اگرچه مکتوب باشد و اثبات آنچه ملفوظ باشد و اگرچه مکتوب نباشد مثلا تقطیع این بیت

که بنام خداوند جان و خرد ⁂ کزین برتر اندیشه برنگذرد ⁂ برین منوال نوشته اند بنامی

خداون ⁂ دجانو ⁂ خرد ⁂ کزی بر ⁂ ترندی ⁂ شه برنگ ⁂ ذرد ⁂ فعولن ⁂ فعولن ⁂ فعولن

فعل ⁂ فعولن ⁂ فعولن ⁂ فعولن ⁂ فعل ⁂ و ازینجا معلوم میشود که تا بحرها و وزنها و ارکان

آن ندانند تقطیع ممکن نباشد چه این بیت همچنانکه برین وزن که فعولن فعولن فعولن فعل و بار

تقطیع توان کرد بر وزن نیز که مفاعیل مستفعلن فاعلن و بار تقطیع توان کرد برین وزن نیز که فعولن مفاعیلن

مستفعلن دو بار هم تقطیع توان کرد و تا ندانند که کدام بحرست و ارکان آن چیست میان آنچه تقطیع حقیقی بود

و آنچه بر آن وزن بود اما نه تقطیع بود امتیاز ممکن نباشد **فصل سیوم در اجزای ثانیه شعر که از**

حرف متحرک و ساکن مولف شود اول تالیفی که حروف را ممکن شود تالیف از دو حرف بود و آن

سبب خوانند و لامحاله حرف اول متحرک باید پس اگر حرف دوم ساکن بود آنرا سبب **خفیف** خوانند و آن

مساوی مقطع ممدود باشد و اگر متحرک بود آنرا **سبب ثقیل** خوانند و در اصل شعر پارسی سبب

ثقیل مستعمل نیست از جهت آنکه چون سبب ثقیل بحرفی دیگر پیوندد سه متحرک یا زیاده متوالی

شود و وقوع آن در شعر پارسی چنانکه گفتیم از اعتدال خارج ست و تالیف دوم از سه حرف

بود و آنرا وتد خوانند و هر سه متحرک نشاید چنانکه گفته آمد و حرف اول لامحاله متحرک باشد

پس اگر دوم ساکن بود و سوم متحرک باری دو ساکن نشاید که در اثنای سخن جمع شود و آن مولف

را وتد مفروق خوانند و اگر دوم متحرک بود و سوم ساکن آنرا وتد مجموع خوانند و تالیف از

زیاده ازین عدد منحل باشند بتالیف از دو دو و یا سه سه یا از هر دو پس اول تالیفی که شعر را باشد از

اسباب باشد یا از اوتاد و مثال هر چهار به پارسی این ست بر سبب خفیف سر سبب ثقیل عهد

وتد مفروق مهی وتد مجموع علامات هر یکی در دوائر بر قیاس انچه گفتیم معلوم باشد و ما اسباب

و اوتاد را اجزا انجه انیم چه اجزای اولی که حروف و حرکات شعر حاصل هستند و در

عروض تازی مولفی را که از چهار حرف بود سه متحرک و چهارم ساکن فاصله

صغری خوانند مثالش فعلن و آن مولف از دو سبب بود اول ثقیل دوم خفیف و مولفی را که

از پنج حرف بود چهار متحرک و پنجم ساکن فاصله کبری خوانند مثالش فعلتن و آن مولف از

سببی ثقیل و وتدی مجموع بود و هر دو نه از ان تالیفات اول باشند و عادت عروضیان

آن باشد که درین موضع ابیات مرکب ازین اجزا ایراد کنند برین منوال از سبب

خفیف بتازی بیت اسمع منی یا ابن الدنیا اعمل خیرا تزدد حسنا رکض مخبون

مسکن یا رجز مطوی مسکن یا رمل مخبون مسکن یا هزج مکفوف مخنق و بپارسی

بیت یاری کز من دوری جوید عشقش زین من تا کی پوید و از سبب ثقیل تنها شعر محال

ست اما بتازی چنین بود و لذلک بک و عدا تنمک تجهد و طلب برکة شکک و بپارسی

چنین پسر تو زچه نشده زلی چنر توکه هنر تو بده ز برکت پدر تو و از وتد مجموع بتازی شعر

وطالما و طالما و طالما سقی بکفه خالد و اطعما رجز مخبون و بپارسی چنین بیت

چرا عجب بندارم ار گناه من که بی کنه بردن شد از کنار من ❊ مخبون یا نرح متقبوض

مفروق بتازی شعر لا اری من الفواد بذا راکی ❊ ان مثل نحو شادن سواک ❊ مثل ملفوف

وبپارسی شعر انچه از ستم بروی من رسید ❊ هیچ افریده در جهان ندید ❊ مثل المکفوف بحروف

آو اخر لامحاله ساکن گردد تا شعر تواند بود چنانکه گفتیم و از فاصله صغری بتازی شعر ارابت کامرء هم

اثراته وسمعت لغایتهم خبر ارکض مخبون وبپارسی بیت ❊ بری صنما دل وجان ربای

لبکان برهی ندهی زرهی ❊ رکض مخبون و از فاصله کبری بتازی شعر و نقل منع خیر طلب

وعجل منع خیر تؤده ❊ رجز مخبول وبپارسی شعر صنم من زبر من نبروی ❊ ولک من نگری

بتشوی ❊ رجز مخبول و بیشتر ازین ابیات ناخوش است خاصه بپارسی فصل چهارم در ارکان

شعر که مولف بود ازین اجزا خلیل احمد که وضع تازی استخراج کردست عبارت از ارکان

شعر بالفاظی کرده است که از لفظ فعل مشتق باشد چنانکه اهل موسیقی بلفظی کنند که از تا و نون مولف

باشد و بدین سبب ارکان شعر را افاعیل و تفاعیل خوانده است و ارکان شعر بعضی بطبع

آید و آنرا اصول خوانند و بعضی نخیان و آنرا فروع خوانند و هر رکن که از تکرار جزوی باشد

بلند نبود و بدین سبب رباعی و سداسی که از تکرار اسباب تنها یا اوتاد تنها بود از اصول

نشمرند و هر رکن که دراز شود هم بلند نبود از جهت آنکه اقتضای ملالت کنند و ازین سبب زیاده

از سباعی در اصول مستعمل نیست پس اصول یا خماسی بود یا سباعی و خماسی مولف

از سببی و وتدی بود اگر سبب خفیف بود و وتد مجموع از آن دو تالیف ممکن باشد یکی آنکه

وتد مقدم بود و مرکب بر وزن فعولن بود و دوم آنکه سبب مقدم بود و مرکب وزن

فاعلن بود و این هر دو در شعر تازی از اصولند و در شعر پارسی دوم مستعمل نیست و

دیگر تالیفها ممکن که در خماسی افتد و این ششم نوع باشد از اصول نشمرند و

اما سباعی مؤلف از دو سبب و یک وتد باشد و از اسباب هر دو ثقیل نشاید پس اگر هر دو
خفیف بود و وتد مجموع تألیف از آن سه نوع تواند بود اول آنکه وتد بر هر دو سبب
مقدم بود و این بر وزن **مفاعیلن** بود دوم آنکه میان هر دو سبب بود
و آن بر وزن **فاعلاتن** بود سوم وتد آن از هر دو سبب متأخر بود و آن بر وزن **مستفعلن**
بود و اگر وتد مفروق بود سه نوع دیگر تألیف تواند بود اول بر وزن **فاع لاتن** دوم بر وزن
مس تفع لن سوم بر وزن **مفعولات** و اول و دوم این صنف در لفظ مانند دوم و سوم
صنف گذشته است و در کتابت بعضی فرق کنند بآنکه اجزای صنف دوم از یکدیگر منفصل نویسند
و این شش رکن از اصول اند و شانزده تألیف دیگر سباعی ممکن بود که در شعر پارسی از اصول نشمرند
بسبب گرانی آن اما در تازی دو تألیف از جمله آنچه مؤلف بود از وتدی مجموع و سببی
ثقیل و سببی خفیف نا مؤلف از وتدی مجموع و فاصله صغری هم از اصول شمرند و آن **مفاعلتن**
و **متفاعلن** است پس ارکان اصلی در پارسی هفت است بتحقیق و پنج در لفظ و آن فعولن مفاعیلن
فاعلاتن مستفعلن مفعولات است و در تازی ده بتحقیق و هشت در لفظ چه فاعلن
مفاعلتن و متفاعلن هم از اصول اند و عروضیان را عادت باشد که استخراج
این ارکان از یکدیگر بفک و ترکیب بیان کنند و در دوائر وضع کنند یک دائره جهت
فعولن فاعلن و بر دو نویسند علامات متحرک و ساکن و بازای آن حروف این کلمه
که **بهی کن** تا اگر آغاز از با کنی بهی کن بر حوالی دائره بگردد بر وزن فعولن و اگر آغاز
از کاف کنی کن بهی باشد بر وزن فاعلن و دیگر دائره جهت مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن
و فاعلاتن و بر دو باید نوشت علامات متحرکات و ساکنات این کلمه
دو تن یک دل تا ابتدا از هر متحرک که کنی یکی ازین ارکان در تمامی دور حاصل

آید و کیفیت انفکاک ارکان از یکدیگر روشن شود و چنان بهتر که درین موضع دو دائره آورند یکی جهت وتد مجموع و دیگر جهت وتد مفروق تا اجزای اولی از حال خود بگردد در سبب جزوی و از وتد نشود و یا برعکس دائره دیگر جهت مفاعلتن و متفاعلن بنهند و بر دو نویسند بدین نمط تا هر دو رکن ازو خوانده شود و صورت دوائر این ست ::

فصل پنجم در بحرها و دوائر و فک بحرها از یکدیگر بحرها از تکرار ارکان خیزد ارکان را چون چند بار تکرار کنند تا مصراعی حاصل آید و از دو مصراع بیتی آید و از ابیات قطعه یا قصیده معتدل بود نه دراز ممل و نه بس کوتاه مخل و زان مصراعی حاصل آید و از دو مصراع بیتی آید و از ابیات قطعه یا قصیده یا غیر آن و کمترین عددی تکرار دو باشد و بیشتر چهار و زیادت ازین بسبب درازی مستعمل نباشد پس بیتی از چهار رکن بود یا از شش یا هشت رکن مگر در موضعی که یاد کرده شود و خلط ارکان متشابه بیکدیگر شبیه بود بتکرار پس بحرها از تکرار رکنی بود یا از خلط دو رکن متشابه و خلاف میان دو رکن متشابه یا بکم شود یا بکیف اما بکم چنانکه فعولن را با مفاعیلن باشد چه هر یکی مؤلف از وتدی مجموع و سببی خفیف ست الا آنکه یکی از دیگر بسببی خفیف بیشتر ست و همچنین فاعلاتن فاعلن و مستفعلن فاعلن اما بکیف چنانکه مستفعلن را با مفعولات باشد چه تالیف هر یکی از دو سبب خفیف و یک وتد ست الا آنکه وتد در یکی مجموع ست و در یکی مفروق و همچنین مس تفع لن را با فاعلاتن و همچنین فاع لاتن را با مفاعیلن و خلیل احمد ابتدا خلط خماسی و سباعی کرده است پس سباعیات بسیطه پس خلط سباعیات با یکدیگر و ختم بخماسیات بسیطه کرده است اما خماسی و سباعی مانند فعولن و مفاعیلن مؤلف از پنج حرف و باشد و این را کوتاه شمرند و عادت چنان رفته که بحور در دائره همچنانکه ارکان طبیعی نهند ::

که تغیر باوزاه نیافته باشد بعد ازان بعلل و تغییرات ارکان غیر طبیعی از انجا بر انگیزند عدد
ارکان نیز بر تمام ترین وجهی ایراد کنند تا بحذف بعضی ازان دیگر وجوه مستعمل برمی انگیزند
پس فعولن مفاعیلن را مکرر کرده اند و آنرا یک مصراع شمرده ولامحاله بیتش مثمن باشد
وچون مصراعی ازان در دائره وضع کنند تا آخر باول متصل شود شاید که بهر یکی
از اجزای پنجگانه ابتدا کنند پس ازین دائره پنج بحر برخیزد ا برین وزن فعولن
مفاعیلن فعولن مفاعیلن و این بحر را طویل نام کرده چه در لغت تازی ازین دراز تر
بحر نیاید ب انچه ابتدایش از جزو دوم باشد از وزن مذکور برینگونه لن مفاعی لن فعولن
مفاعی لن فعو برین وزن که فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن و این را مدید نام کردند
ج انچه ابتدا از جزو سوم باشد برین وزن که مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن و برین
وزن بتازی شعر نیافته اند و بهرامی می گوید بپارسی برین وزن اندک شعر دیده ام د
این را مقلوب طویل نام کرده است انچه ابتدا از جزو چهارم باشد برین وزن که
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن و آنرا البسیط نام کرده ه انچه ابتدا از جزو پنجم باشد برین
وزن فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن و برین وزن هم بتازی شعر نیافته اند و بعضی ازین وجه مهمل
را عریض و عمیق نام نهاده اند این است پنج بحر که ازین دائره ممکن است که برخیزد و بر جمله
بحور این دائره در زبان پارسی متروک است و انچه گفته اند بر منوال شعر عرب گفته اند
از وجه تشبه با ایشان و این دائره را دائره مختلفه خوانند و مصراعی گفته اند که درین
دائره نهند تا همه بحور ازان بر توان خواند و فک از یکدیگر تصور افتد و آن مصراع بر وزن
طویل این است ع من بگذر ای مه من درنگر گه که بر وزن مدید ع بر گذر ای مه من درنگر
گه که من بر وزن مقلوب ع گذر ای مه من درنگر گه که من ذر بر وزن بسیط ع [illegible]

طویل
مدید
مقلوب طویل
بسیط
عمیق

میزان الافکار

امی مه بمن ذرنگه بگه
بمن برگذر وصورت
دائره این ست

دائره مختلفه

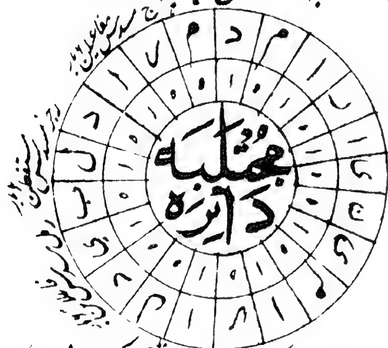
و اما آنچه از سباعیات سبب خفیف را ابتدا مؤلف از وتد مجموع و فاصله کرده است و مصراعی از
تکرار یک رکن سه بار بکار داشته اند و لامحاله بیت مسدس باشد پس اگر ابتدا بوتد کنند برین وزن
آید مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن و این بحر را وافر نام نهاده است و اگر ابتدا بفاصله کنند
برین متفاعلن متفاعلن متفاعلن و این بحر را کامل نام نهاده است و پارسی گویان
گفته اند ابتدا بسبب خفیف که درین ترکیب ست هم ممکن ست و برین وزن باشد فاعلاتک
فاعلاتک فاعلاتک این وزن هم مهمل ست و بیت ازین دائره بر وزن وافر چنین بود مصرع بگو دل
من کجا طلبم ز بهر خدا و بر وزن کامل چنین باشد مصرع دل من کجا طلبم ز بهر خدا بگو و بر وزن مهمل
چنین باشد مصرع من کجا طلبم ز بهر خدا بگو دل و این دائره را دائره مؤتلفه خوانند و در پارسی
بر بحور این دائره هم شعر نگفته اند
الا آنچه بوجه تشبه عرب بتکلف
گفته اند و صورت دائره این ست

کامل متفاعلن ۶ بار

دائره مؤتلفه

مهمل

و بعد ازین آنچه از رکن سباعی مولف از وتد مجموع و دو سبب خفیف آید و تازیان یک
مصراع از تکرار یک رکن سه بار آورده اند و پارسیان از تکرار یک رکن چهار بار پس بیت
تازی مسدس باشد و پارسی مثمن و اگر ابتدا بوتد کنند برین وزن آید مفاعیلن سه بار
یا چهار بار و آنرا هزج خوانند و اگر بسبب اول کنند برین وزن آید مستفعلن سه بار
یا چهار بار و آنرا رجز خوانند و اگر بسبب دوم کنند برین وزن آید فاعلاتن سه بار یا چهار
بار و آنرا رمل خوانند و بیت این دائره بر وزن هزج مسدس چنین باشد ع مرا دل
دلارامی نیارامد ۞ و بر وزن رجز مسدس چنین باشد ع دل بی دلارامی نیارامد مرا ۞ و بر وزن رمل
مسدس چنین باشد ع بی دلارامی نیارامد مرا دل ۞ و اگر بعد از نیارامد نگارا نیز افزائیم جمله
مثمن شود و این دائره را مجتلبه خوانند و مثمن را مجتلبه زائده و صورت دائره مجتلبه اینست



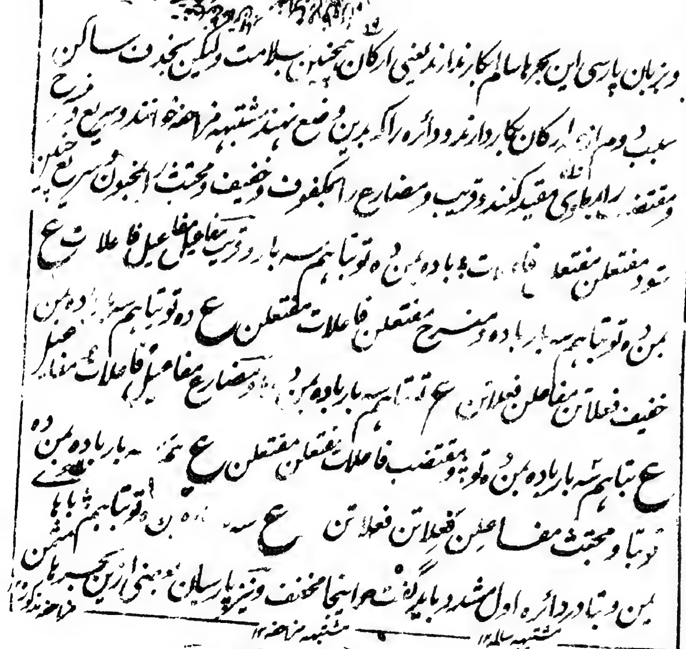
و زائده هم برین قیاس باشد و باید که همین بحرها بحذف ساکن سبب دوم بکار دارند تا هزج
برین گونه شود مفاعیل چهار بار و رجز برین گونه مفتعلن چهار بار و رمل برین گونه فعلاتن
چهار بار و بیت دائره هزج برین منوال بود بیت مرا کس نه بداد مرا کس نکند
و بر وزن رجز بیت کس نه بداد مرا کس نکند شاد مرا و بر وزن رمل بیت
نه بداد مرا کس نکند شاد مرا کس ۞ و این بحر را هزج مکفوف و رجز مطوی و رمل مخبون خوانند

۱۸

و دائره بر قیاس گذشته بنهند و آنرا دائره مجتلبه زائده مزاحفه خوانند و بعضی بلغتی دیگر
بخوانند و ما تخفیف را این دائره نیاوردیم و از تکرار رکن سباعی بسیط که از وتد مفروق
بود در هیچ بحر مستعمل نیست و اما از خلط سباعی با یکدیگر و آن از رکنی بود که مؤلف از دو
سبب خفیف بود و دو وتد مجموع و رکنی که مؤلف بود از دو سبب خفیف و دو وتد مفروق
و تازیان مسدس بکار دارند یکمصرع از رکن مجموعی دو بار و رکن مفروقی یکبار و چون در
دائره بنهند ابتدا از نه موضع ممکن بود چه این سه رکن مؤلف از نه جزء باشد ا آنکه ابتدا
بوتد و سبب رکن مجموعی رکن اول کنند تا این وزن باشد مستفعلن مستفعلن مفعولات
و این بحر را سریع خوانند ب آنکه ابتدا بسبب دوم همان رکن کنند تا این وزن باشد
فاعلاتن فاعلاتن مس تفع لن و این بحر مستعمل نیست ج آنکه ابتدا بوتد همان رکن کنند
تا این وزن باشد مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن و این بحر بتازی مستعمل نیست و پارسیان
آنرا قریب خوانند د آنکه ابتدا بوتد و سبب رکن دوم مجموعی کنند تا این وزن باشد مستفعلن
مفعولات مستفعلن و این بحر را منسرح خوانند ه آنکه ابتدا بسبب دوم همین رکن کنند
تا این وزن باشد فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن و این بحر را خفیف خوانند و آنکه ابتدا
بوتد این رکن کنند تا این وزن باشد مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن و این بحر را مضارع
خوانند ز آنکه ابتدا بوتد و سبب رکن مفروقی کنند و برین وزن بود مفعولات مستفعلن مستفعلن
و این بحر را مقتضب خوانند و بپارسی مستعمل نیست ح آنکه ابتدا بسبب دوم
همین رکن کنند و برین وزن باشد مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن و این بحر را مجتث
خوانند ط آنکه ابتدا بوتد مفروق کنند و برین وزن بود فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن و این بحر هم
نامستعمل است پس بحور مستعمل در هر دو لغت از این دائره هفت است و بیت ۵

دائره بر وزن سریع چنین بود ع باده بمن ده تو تا هم یکبار ده و بر وزن قریب ع
بمن ده تو تا هم یکبار باده ده و بر وزن مشاکل ع ده تو با هم یکبار باده
بمن ده و بر وزن خفیف ع تو با هم یکبار باده بمن ده و بر وزن مضارع
ع تا هم یکبار باده بمن ده تو ده و بر وزن مقتضب ع هم یکبار باده بمن ده تو تا

و بر وزن مجتث ع
یکبار باده بمن ده تو هم
و این دائره را هم دائره
مشتبه خوانند و صورت
دائره و وزن میزان
این است



و بزبان پارسی این بحرها سالم بکار ندارند یعنی ارکان مجنس با سلامت ولیکن بحذف ساکن
سبب و مانند آن ارکان بکار دارند و دائره را که برین وضع نهند مشتبه مزاحفه خوانند و سریع و منسرح
و مقتضب را اما باری مقید کنند و قریب و مضارع را مکفوف و خفیف و مجتث را مخبون و سریع چنین
ع مفتعلن مفتعلن فاعلات باده بمن ده تو با هم سه بار و قریب مفاعیل مفاعیل فاعلات ع
بمن ده تو با هم سه بار باده و منسرح مفتعلن فاعلات مفتعلن ع ده تو با هم سه بار باده بمن
خفیف فعلاتن مفاعلن فعلاتن ع تو با هم سه بار باده بمن ده و مضارع مفاعیل فاعلات مفاعیل
ع تا هم سه بار باده بمن ده تو و مقتضب فاعلات مفتعلن مفتعلن ع هم سه بار باده بمن ده
تو تا و مجتث مفاعلن فعلاتن فعلاتن ع سه بار باده بمن ده تو تا هم
بمن و تا در دائره اول شد و باید که شعرا اینجا مخفف و نیز پارسیان بعضی ازین بحرها مثمن مزاحفه ندکرده

بکار دارند و یک مصراع از رکنی مجموعی و رکنی مفروقی باشد دو بار و بحرهای ممکن تا شش شد و سه بحر اول که رکن مکرر در اوائل مصراعها افتد و آن سریع ست و مهمل اول و قریب بیفتد و شش بماند برینگونه وزن منسرح مفتعلن فاعلاتُ دو بار مصراع زن تو مرا باز رای خوب نگار ابو صل ۂ وزن خفیف فعلاتن مفاعلن دو بار مصراع تو مرا باز رای خوب نگار ابو صل زن ۂ وزن مضارع مفاعیلُ فاعلاتُ دو بار مصراع مرا باز رای خوب نگار ابو صل ۂ زن تو وزن مقتضب فاعلاتُ مفتعلن دو بار مصراع باز رای خوب نگار ابو صل زن تو مرا وزن مجتث مفاعلن فعلاتن دو بار مصراع بو صل زن تو مرا باز رای خوب نگار ا وزن مهمل فاعلاتُ مفاعیلُ دو بار مصراع رای خوب نگار ابو صل زن تو مرا باز و ازین شش شه مستعمل باشد و آن منسرح و مضارع و مجتث ست و خفیف مثمن بسیار بیامده ست و مقتضب در پارسی نیامده ست و این دائره را مشتبهه زائده خوانند و بعضی القاب دائرها بر شکل دیگر کنند و ما این دو دائره نیاوردیم تخفیف را و باشد که بعضی دائره بنهند جهت برای تخفیف بحرها که مسدس و مزاحف آمده باشد مانند سریع و قریب و خفیف و بحر مقتضب هم در آن دائره آورند و بدل دائره مشتبهه سالمه این دائره آورند و اما در خماسیات بسیطه یک مصراع از تکرار یک رکن بود چهار بار و دو بحر از آن ممکن بود که بر خیزد یکی آنکه ابتدا او بوتد کنند و برین وزن بود فعولن چهار بار و این بحر را متقارب خوانند و دوم ابتدا بسبب کنند و برین وزن بود فاعلن چهار بار و این بحر مستعمل نیست و خلیل آن را غریب و رکض و متسق نام نهاده ست و اندکی شعر تازی بران بحر بعد از خلیل یافته اند و پارسیان هم بیتی چند بتکلف گفته اند و چون در دائره بنهند بیتش بر وزن متقارب چنین باشد ع مرا بی دلارام شادی نیاید ۂ و بر وزن غریب چنین ع بی دلارام شادی نیاید مرا



واین دائره را متفقه خوانند وبرین صورت باشد

دائرهٔ متفقه

پس دوائر نزدیک عرب پنج است آ مختلفه ب موتلفه ج مجتلبه د مشتبهه ه متفقه و نزدیک عجم هم پنج باشد آ مختلبه سالمه ب مزاحفه ج مشتبهه مثمنه د مشتبهه مسدسه ه متفقه و بحور که ازین دوائر ممکن است که بر خیزد بیست و دو است و مستعمل نزدیک عرب ازین جمله پانزده آ طویل ب مدید ج بسیط د وافر ه کامل و هزج ز رجز ح رمل ط سریع ی منسرح یا خفیف یب مضارع یج مقتضب ید مجتث یه متقارب و شانزدهم غریب و باقی مهمل است و نزدیک عجم ده است ا هزج ب رجز ج رمل د سریع ه قریب و منسرح ز خفیف ح مضارع ط مجتث ی متقارب وبعضی مزاحفات بر شما گیرند واز دو دائره مشتبهه همه بحور مستعمل در شمار آورند و بحرها زیاده گردد این است تفصیل دوائر و بحور و بدانکه رکن اول را از مصراع اول صدر خوانند و رکن آخر را عروض و رکن اول از مصراع دوم ابتدا خوانند و رکن آخر را ضرب و رکنهای باقی را حشو و باشد که رکن اول را چون جزو اول او وتدی مجموع بود متحرک اول او را از آن جزو بیفگنند و این معنی را خرم خوانند چنانکه بعد ازین گفته آید آن رکن را ابتدا خوانند و بازای آن هر رکن را از دیگر ارکان که سببی خفیف در وی مجاور وتدی بود ساکن آن سبب

[margin glosses, top:] این علامات حروف از ابجد ... که بجای حروف ... ازین علامت ... و او و واو ... عبارت از یازده بیت و ب از دوازده ...

[margin glosses, right:] میزان الافکار ... مستعمل ... میزان الافکار ...

[illegible]

بیفگنند اسقاط او را **اعتماد** خوانند و هر بیت را که هر مصراعی از و مساوی دائره باشد و هم بر ان
وجه که در ان دائره افتد مستعمل باشد مانند وزن اول از کامل و رجز چنانکه بعد از ین معلوم
شود آن بیت را **تام** خوانند و هر بیت را که ارکان هر مصراعی از و بعدد مساوی ارکان
دائره بود خواه هم بران وجه که در دائره افتد مستعمل باشد و خواه بعد از تغیر آن بیت را
وافی خوانند و اگر جزوی یعنی رکنی از هر مصراعی از و حذف کرده استعمال کنند آن را **مجزو**
خوانند و اگر از یک بیت یک نیمه حذف کرده استعمال کنند او را **مشطور** خوانند و اگر دو ثلث
حذف کرده استعمال کنند **منهوک** خوانند و هر بیت که هر دو مصراع او متساوی بود و مقفی او را
مصرع خوانند و اگر مصراع اولش از دوم جدا نشود او را **مقعد** خوانند و عروض و ضرب را
اگر سالم باشد یعنی از تغیرات خالی **صحیح** خوانند و اگر از نقصانی خالی نبود **منتقص** خوانند
و رکنی را که عروض بیت بود بر وجهی که در حشو جایز نباشد خواه صحیح خواه منتقص او را **فصل** خوانند
و رکن ضرب را چون بر وجهی بود که در حشو جایز نباشد **غایت** خوانند و بعد از ین بشرح تغیرات که در
ارکان افتد مشغول شویم والله اعلم

فصل ششم در تغیرات ارکان و القاب آن و تفصیل فروع هر یک از اصول ارکان

این رکنها که اصول بحرهاست هم بر آنگونه که در دوائر
بنا در استعمال کنند و بیشتر چنان بود که در ان تصرف کنند بنقصان حرکتی یا حرفی یا جزوی
یا بزیادت حرفی یا جزوی و بر وجه مستعمل او در هر بحر بنای آن بحر خوانند پس هر رکن که در دائره
بر اصل وضع باشد بی هیچ تغیر آن را **سالم** خوانند و اما در بنا باشد که سالم باشد و باشد
که معلول شود و هر تصرف که در وی رود نوعی از تغییر باشد و همچنانکه ارکان سالم را
اصول خوانند ارکان متغیره را **فروع** خوانند و بعضی بجای تغیر **زحاف** گویند
و بعضی زحاف تغیری را گویند که در بنا جایز بود و شعری آن تغیر نیکوتر بود و بعضی زحاف

اسقاط ساکن سبب خفیف را گویند و پس و بر جمله تغیر بنقصان بود یا بزیادت و تغیر بنقصان
یا خاص نبود بموضعی یعنی در هر موضعی که آن رکن افتد آن تغیر ممکن باشد یا خاص بود
با وائل ابیات و مصراعها یا با واخر آن و تغیر بزیادت همیشه خاص بود با وائل و یا باواخر
در اوسط نیفتد و هر یک ازین انواع یا بتازی خاص بود یا بپارسی یا در هر دو لغت مستعمل بود
و چون سبقت در شعر تازیان راست و خلیل احمد که مستخرج عروض ایشانست بر اکثر
اشعار ایشان واقف بوده تغیرات آن لغت را احصا کرده است و آنرا القاب مناسب
نهاده و در پارسی و دیگر لغات همچنانست بلکه بعضی از آن فرا گرفته اند و بعضی
که خاص بلغت خود یافته اند بآن اضافه کرده و در وضع القاب با یکدیگر خلاف کرده اند
ما ابتدا بتغیرات شعر تازی کنیم چه آنچه بایشان خاص است و چه آنچه مشترکست گوییم
تغیرات یا مفرد بود یا مرکب و مفرد آن بود که در آن رکن یک نوع تغیر بیش نیفتد و مرکب
آن بود که زیادت از یک نوع افتد اما مفرد از چهار نوع خالی نبود از آنکه تغیرات یا در سبب
خفیف افتد یا در سبب ثقیل یا در وتد مجموع یا در وتد مفروق اما آنچه در سبب خفیف
افتد دو نوع بود اول عام بود و آن اسقاط ساکن سبب بود و ساکن سبب یا حرف
دوم رکن بود یا حرف چهارم یا حرف پنجم یا حرف هفتم و حرف اول و سوم و ششم نتواند بود
پس اگر حرف دوم بود آن رکن را بعد از اسقاط مخبون خوانند و اگر چهارم بود مطوی
و اگر پنجم بود مقبوض و اگر هفتم بود مکفوف و دیگر نوع خاص بود با واخر مصراعها و آن دو گونه
بود یکی آنکه ساکن سبب را اسقاط کنند و متحرکش را ساکن کنند و رکن را بعد از این تغیر مقصور
خوانند دوم آنکه سبب را بیفگنند و رکن را محذوف خوانند و اما آنچه در سبب ثقیل افتد یک نوع
بود و از تغیرات عام بود و آن تسکین متحرک دوم سبب باشد پس اگر متحرک دوم

سبب حرف دوم رکن بود رکن را بعد از تغییر معصم خوانند و اگر حرف پنجم بود رکن را معصوب

خوانند و در غیر این دو موضع نیفتد و اما آنچه در وتد مجموع افتد خاص بود یا باوائل مصراعها یا

باواخر و درین نوع تغییر عام نباشد اما آنچه باوائل خاص بود اسقاط متحرک اول باشد از وتد

آنرا خرم خوانند و وقوعش یا در فعولن بود و رکن را اثلم خوانند یا در مفاعیلن بود و رکن را

اخرم خوانند و یا در مفاعلتن بود و رکن را اعضب خوانند و در غیر این سه موضع نبود

و این تغییرات بیشتر در اول بیت بود خاصه در اول قصیده و وقوعش در مصراع دوم یا در

و بازای خرم رکنی را که در وی خرم ممکن بود و از خرم بسلامت بود موفور خوانند

و اما آنچه خاص باواخر مصراعها بود دو نوع بود یکی آنکه ساکن وتد را بیفگنند و متحرکش

را ساکن کنند و آن رکن را مقطوع خوانند و دوم آنکه وتد را بیفگنند و این رکن را احذ

خوانند و نوعی دیگرست که در وتد فاعلاتن افتد آنجا که این رکن آخر مصراع بود در بعضی

بحرها تا باز فاعلاتن مفعولن آید و آنرا مشعث خوانند و بعضی گفته اند این تغییر خرم است متحرک

اول یعنی فا افتاده است و بعضی گفته اند قطع است و بعضی گفته اند متحرک دوم افتاده است

و زجاج گفته است این تغییر مرکب است اول خبن کرده اند و بعد از ان تسکین حرف

اول وتد کرده و این تعبیه با قیاس نزدیکترست چه خرم و حذ در وتدی نیفتد که حرف اول رکن بود از

مصراع و قطع جز در رکنی نیفتد که آخر رکن بود از آخر مصراع اما اسقاط متحرک دوم وتد مجموع در هیچ صورت دیگر

واقع نیست و اما آنچه در وتد مفروق افتد سه نوع است و هر سه خاص است باواخر مصراعها اول

آنکه متحرک دوم ساکن شود تا دو ساکن جمع آید و آن رکن را موقوف خوانند

و دوم آنکه متحرک دوم ساقط شود و رکن را مکشوف خوانند و سوم آنکه وتد بیفتد

و رکن را اصلم خوانند و اما تغییر زیادت که خاص بود باوائل مصراعها آنرا خزم خوانند

و بیشتر وقوعش در اول مصراع اول بود و بیک حرف بود و زیادت از یک حرف نادر
تر بود و غایتش کلمهٔ مرکب از چهار حرف یافته اند چنانکه بعد ازین مثالش ایراد
کرده شود و آن تغیر را بارکان و اجزا هیچ تعلق نباشد پس اولی آنکه این تغیر را از احوال
ابیات شمرند نه از احوال ارکان و اما تغیر بزیادت که خاص بود بآواخر مصراعها
و آن دو نوع بود اول آنکه حرفی ساکن زیادت کنند پس اگر آخر رکن سببی خفیف بود
رکن را مسبغ خوانند و اگر وتدی مجموع بود مذال و دیگر آنکه سببی خفیف زیادت
کنند الا در آخر متفاعلن بعید و خاص بود بوزن مجزو و بآخر بیت و رکن او را مرفل
خوانند و هر رکن که تغیر آن بزیادت در آخر رکن ممکن بود و از ان خالی بود آن را معرا
خوانند اما تغیرات مرکب باشد که ثنائی بود و باشد که ثلاثی بود و از ان جمله بعضی
را لقب خاص بود و بعضی را نبود و بحسب ترکیب از ان عبارت کنند و ما در اثنای
ذکر فروعها که هر رکنی را مستعمل ست ذکر القاب ایراد کنیم انشاء الله تعالی گوئیم فعولن
را شش فرع مستعمل ست اول فعول و آن مقبوض ست دوم فعلن و آن اثلم ست فا بگفتند
از فعولن عولن بماند پس عولن غیر مستعمل را بدل باین لفظ کردند که مستعمل ست در
لغت و در وزن همان ست و در همه مواضع تقدیر چنین این شرط را رعایت می کنند
و ما تخفیف را ذکر نخواهیم کرد سوم فعل و آن اثلم ست و مقبوض و بلقب اثرم
خوانند و این سه فروع هم در طویل افتد و هم در متقارب چهارم فعول و آن مقصور ست
فعل و این محذوف ست و فع و بعضی گویند فل و آن محذوف ست و مقطوع و آنرا ابتر
خوانند و این فروع در متقارب افتد فاعلن را دو فرع ست اول فعلن و آن مخبون ست
و در مدید و بسیط و غریب افتد دوم فعلن و آن مقطوع ست و در بسیط و غریب مستعمل ست

و بدانکه مقبوض در غیر اواخر مصراعها جایز نیست و در بحر غریب فعلن در غیر اواخر مصراعها
استعمال می کنند پس ظاهر آنست که فعلن اینجا مخبون مسکن ست همچنانکه در شعث
گفته آمد و برین تقدیر این فرع ثالث باشد و بغریب خاص بود **مفاعیلن** را شش فرع
ست ا مفاعلن و آن مقبوض ست ب مفاعیل و آن مکفوف ست و این هر دو
در هزج و طویل و مضارع افتد ج مفعولن و آن اخرم ست و در هزج تنها افتد د فاعلن
و آن اخرم و مقبوض ست و آنرا اشتر خوانند ه مفعول و آن اخرم و مکفوف ست و آنرا
اخرب خوانند و این هر دو در هزج و مضارع افتد و فعولن و آن محذوف ست
و در طویل و هزج افتد **فاعلاتن مجموعی** را یازده فرع ست ا فعلاتن و آن مخبون
ب فاعلات و آن مکفوف ست ج فعلات و آن هم مخبون ست و هم مکفوف
و آنرا مشکول خوانند و این هر سه در رمل و مدید و خفیف و مجتث افتد د فاعلان و
آن مقصور ست در مدید و رمل افتد ه فعلان و آن مخبون و مقصور ست و در رمل افتد
و فاعلن و آن محذوف ست ز فعلن و آن مخبون و محذوف ست و هر دو در رمل
و مدید و خفیف افتد ح فعلن و آن ابتر ست و در مدید افتد ط فاعلیان و آن
مسبغ ست ی فعلیان و آن مخبون مسبغ ست و هر دو در رمل افتد یا مفعولن و آن
مشعث ست در خفیف و مجتث افتد **فاع لاتن مفروقی** را یک فرع ست ا فاعلات
و آن مکفوف ست و در مضارع افتد **مستفعلن مجموعی** را نه فرع ست ا مفاعلن و آن مخبون
ست ب مفتعلن و آن مطوی ست ج فعلتن و آن هم مخبون ست و هم مطوی و آنرا
مخبول خوانند و این هر سه در بسیط و رجز و سریع و منسرح افتد د مفعولن و آن مقطوع
ست ه فعولن و آن مخبون و مقطوع ست و این هر دو در بسیط و رجز افتد و مستفعلان

وان مذال ست ز مفاعلان و آن مخبون مذال ست ح مفتعلان و آن مطوی مذال ست
ط فعلتان و آن مخبول مذال ست و این چهار در بسیط افتد و فرعی دیگر ابطریق شذوذ
آمده ست که خلیل نیاورده و آن مخبون اخذ ست بر وزن فعل و مس تفع لن
مفروقی را چهار فرع ست آ مفاعلن و آن مخبون ست و در خفیف و مقتضب
و مجتث افتد ب فعولن و آن مخبون مقصور ست و در خفیف افتد ج
مستفعل و آن مکفوف ست د مفاعل و آن مشکول ست و این هر دو در خفیف
و مقتضب افتد و مفعولات را یازده فرع ست آ مفعولات و آن مخبون ست ب
فاعلات و آن مطوی ست و هر دو در منسرح و مقتضب افتد ج فعلات و آن مخبول
ست و در منسرح افتد د مفعولان و آن موقوف ست ه فعولان و آن مخبون
موقوف ست و مفعولن و آن مکشوف ست ز فعولن و آن مخبون مکشوف ست و
این چهار در سریع و منسرح افتد ح فاعلان آن مطوی موقوف ست ط فاعلن و
آن مطوی مکشوف ست ی فعلن و آن مخبول مکشوف ست یا فعلن و آن اصلم ست و این چهار در سریع
افتد و مفاعلتن را هشت فرع ست آ مفاعیلن و آن معصوب ست ب مفاعلن و آن
معصوب ست پس مقبوض و آنرا معقول خوانند ج مفاعیل و آن معصوب مکفوف و آنرا منقوص
خوانند د فعولن و آن معصوب ست و محذوف و آنرا مقطوف خوانند ه مفتعلن و این اعضب
ست و مفعولن و آن اعضب و معصوب ست و آنرا اقصم خوانند ز فاعلن و آن اعضب
و معقول ست و آنرا اجم خوانند ح مفعول و آن اعضب و منقوص ست و آن را
اعقص خوانند و این جمله بوافر خاص باشد و متفاعلن را یازده فرع ست آ مستفعلن
و آن مضمر ست ب مفاعلن آن مضمر ست پس مخبون و آنرا موقوص خوانند ج مفتعلن

و آن مضمر و مطوی است و آن را مخزول خوانند یو فعلاتن و آن مقطوع است ه مفعولن و
آن مضمر و مقطوع است و فعلن و آن اَحذ است ز فعلن و آن مضمر و احذ است ح متفاعلان
و آن مذال است ط مستفعلان و آن مضمر و مذال است ی مفاعلان و آن موقوص و
مذال است یا مفتعلان و آن مخزول و مذال است یب متفاعلاتن و آن مرفل
یج مستفعلاتن و این مضمر و مرفل است ید مفاعلاتن و آن موقوص و مرفل است
یه مفتعلاتن و آن مخزول و مرفل است و این جمله خاصه بود بکامل پس جمله این فروع
هفتاد و سه است و از آن سی و هشت و آن این است أ فع ب فعل ج فعل د فعلن
ه فعول و فعول ز فعلن ح فعلان ط فعولن ی فاعلن یا مفعولن یب فعلاتن
یج فعلتن ید مفاعل یه فعولان یو فاعلان یز مفعولان یح مفاعلن یط مفاعیلن
ک فعلات کا مفتعلن کب فعولات کج فاعلات کد فعلیان که مستفعل کو مفعولات
کز فعلتان کح مفاعلان کط مفتعلان ل مفاعیل لا مستفعلن لب فاعلیان لج
مستفعلان لد متفاعلان له مفاعلاتن لو مفتعلاتن لز مستفعلاتن لح متفاعلاتن
و از هشت وزن اصول چهار در بنیاد داخل است و چهار بنا نی و آن فاعلاتن و مفاعلتن و متفاعلن
و مفعولات است پس جمله از اصول و فروع چهل و دو باشد و القاب این ارکان
که از جهت تغییرات نهاده اند آنچه بدان مولف است در لفظ سی و چهار است آنست تغیرات
مفرد را و آن این است أ مخبون ب مطوی ج مقبوض د مکفوف ه مضمر و معصوب
ز موقوف ح مکشوف ط مقصور ی مقطوع یا محذوف یب اجذ یج اصلم ید مشعث یه ثرم یو
اخرم یز اعضب یح مستبغ یط مذال ک مرفل و چهار د مرکب را و آن این است أ اشکل ب مخبول ج
معقول د منقوص ه مقطوف و موقوص ز مخزول ح اثرم ط اخرم ی اشتر یا اخرب یب اقصم یج اجم ید

29

اعتقص و درشعث نظر ست یا مفرد ست یا مرکب این جمله تعلق بزبان تازی دارد اما در فارسی تغیرات والقاب آن چنان مضبوط نیست از جهت آنکه در پارسی
بسیار وزنهاست که در بیشتر آن شعر گفته اند و نیز دیگر متاخران شعر گفته اند
و بسیار وزنهاست که متاخران بمعنوی استعمال کرده اند و آنرا اصول دوایر
بر وجهی دیگر ست و نیز تغیرات مرکب ست که در پارسی مستعمل ست و افراد آن
مستعمل نیست مثلاً اخرب که عبارت از اخرم مکفوف ست در پارسی مستعمل ست
و اخرم مستعمل نیست و نیز پارسیان بر همه وزنهای تازیان بتکلیف شعر
گفته اند و اصول و تغیرات ایشان بکار داشته و بوزنهای دیگر از ایشان
متفرد شده و هر مصنفی از ایشان تغیراتی را که یافته ست غیر مستعمل
تازیان لقبی نهاده ست که دیگران در ان متفق نیستند با آنکه همه جماعت
اقتدا بعروض عرب کرده اند چه این لغت بلغت عرب آمیختگی تمام
دارد و بی آن مستعمل نمی تواند بود پس با مثال این اسباب جدا باز کردن
تغیرات و فروع مستعمل در عروض پارسی تنها از آنچه در عروض تازی مستعمل
ست و تعیین القاب آنچه خاص باشد بپارسی بر وجه متفق علیه متعذر ست
پس اولی آنکه اینمعنی را بغرض نرسانیم و بر ایراد تغیراتی که خاص باشد
بعروض پارسی اختصار کنیم تا از الحاق آن بآنچه تقدیم یافت تمامی
آنچه در عروض پارسی بآن احتیاج افتد حاصل آید و اما در القاب آنچه از
تغیرات مفرد باشد و عبارت از ان ضروری بود و آنرا لقبی بکار رسیده
است آنرا لقبی نهیم و آنچه از مرکبات هرچه آنرا لقبی یافته باشیم ذکر کنیم و از باقی بحسب

ترکیب عبارت کنیم تا القاب بسیار نشود گوئیم از جملهٔ تغیرات عام که
به شعر پارسی خاص است یکی آن است که هرکجا سه حرف متحرک متوالی افتد
تسکین اوسط روا دارند و در یک وزن محرک و مسکّن با هم بیامیزند و این حکم
مطّرد است الا آنجا که مانعی افتد مثلا باشد که بحر بسبب تسکین در بدل افتد
چنانکه درین وزن که فعلاتُ فاعلاتن اگر عین فعلات مسکّن کنند تا این وزن
شود که مفعولُ فاعلاتن و هر یک از بحری دیگر است پس تسکینی که مقتضی اشتباه
بود نشاید و نیز باشد که شاعر حرکات و سکنات را نظامی التزام کند مثل قصیده
مبنی باشد بر تکرار این وزن که مفتعلن مفعولن و تسکین عین مفتعلن آن نظام
را باطل گرداند پس درین موضع هم نشاید و بر جمله قاعدهٔ لغت پارسی
آنست که بیشتر تغیرات مستعمل را در همه ابیات که بر وزنی گویند بیک نسق استعمال
کنند بخلاف عادت تازی گویان چه این لغت احتمال اختلاف بسیار نکند و در
محرک و مسکّن چون مانعی نباشد این قاعده نگاه دارند و چون در اصول اوزان
پارسی سبب ثقیل و فاصله مستعمل نیست توالی سه متحرک اصلی نباشد بل
بسبب تغیری سابق بود و آن چنان بود که ساکن سببی خفیف بیفتد و
متحرکش مجاور دو متحرک وتد مجموع افتد تا سه متحرک متوالی شود و چون چنین
بود تسکین اوسط تسکین حرف اول وتد باشد و ما این تغیر را التسکین نام نهادیم
و چون وتد در صدر رکن افتد چنانکه در مفاعیلن بعضی متاخران این رکن را اخنق
لقب داده اند و قول زجاج چنان اقتضا می کند که چون وتد در میانه افتد چنانکه
در فاعلاتن بعد از خبن و تسکین عین آن را مشعّث خوانده اند پس اگر در آخر رکن افتد

چنانکه در مستفعلن که مطوی شود شاید که کسی آن را لقبی دیگر نهد و ما چون عبارت از تغیرات
بحسب ترکیب می کنیم آن را لقبی ننهادیم و حکمی دیگر که همه اواخر مصراعهای
شعر پارسی را شامل ست آن ست که وقوع یک ساکن و دو ساکن در اواخر
همه مصراعها و خلط هر دو با یکدیگر در یک بیت روا دارند مگر انجا که مانعی افتد
و مانع وقوع دو ساکن آن بود که وزن در غایت درازی بود که در بحر ممکن
باشد و مساوی دائره باشد یعنی تام بود چون مفاعیلن چهار بار پس الحاق
ساکنی دیگر باخر مصراع خروج از دائره باشد و روا نبود و آنچه در شعر متاخران
ازین جنس یافته شود از قبیل عیوب بود و مانع خلط قافیه بود مثلا در مثنوی
و اوائل قصائد که ابیات مصرع بود حروف قافیه متساوی باید پس در
(که در هر دو مصراع قافیه بود ۱۲)
عروض و ضرب خلط نشاید و در قصائد ضربها متساوی باید پس در ضربها تنها
(سوای اوائل ما بیت ۱۲)
خلط نشاید اما اگر قافیه بگردد مانند آنچه در خانهای ترجیع افتد روا بود و چون معلوم ست
که یک قصیده ترجیعی جز بر یک وزن نشاید معلوم شود که اختلاف اواخر
مصراعها بعد حروف ساکن اقتضای اختلاف وزن نکند و چون این قاعده ممهد شد
گوئیم چون در اواخر مصراعها دو حرف ساکن افتد اگر جزو آخر از رکن آخر سالم بود
ساکن دوم لاشک بر تسبیغ یا اذاله حمل باید کرد اما اگر آخر رکن اخیر را تغیری
بنقصان کرده باشند تسبیغ و اذاله در وی تصور نتوان کرد چه در آخر یک
رکن حکم تغیر هم بنقصان و هم بزیادت شنیع بود پس از جهت باثبات تغیرات
دیگر غیر آنچه گفته آمد احتیاج افتد و علت اختصاص لغت پارسی بآن تغیرات
آن ست که وقوع دو ساکن [در] لغت تازی در اواخر مصراعها در همه جا جائز نیست و

له یعنی فاعلن را حذف کنند تا مستفعلن ماند و بمفتعلن نقل شود و بعد از اجتماع سه متحرک متوالی اوسط را ساکن کنند و مفعولن بجایش بنهند ۱۲ منه

له یعنی اگر در مجزو اذالت ساکن کنند مفاعلن نزارد ۱۲ منه

له قوله مانع خلط قافیه بود یعنی مانع دیگر از آن لزوم خلط قافیه بود و آن کدام

[illegible]

آنچه وجود ست علت آن معین ومبین شده اما چون در لغت پارسی جایز ست و در
غیر آن مواضع که در تازی یافته اند واقع می شود به تغییرات دیگر احتیاج می افتد
مثلا چون آخر رکن وتدی مجموع بود چنانکه در مستفعلن و در وی قطع افتد تا با وزن
مفعولن آید بعد ازان اگر در آخر شعر دو ساکن آید تا بر وزن مفعولان شود نتوان گفت که
این رکن هم مقطوع ست و هم مذال یا مسبغ بل اولی آن باشد که همچنانکه قطع
عبارت از مجموع حذف ساکن وتد مجموع و تسکین متحرک دوم ست تغیری دیگر اثبات
کنند که عبارت باشد از تسکین متحرک دوم و بس تا وتد بآن تغیر مشتمل بر متحرکی و دو
ساکن شود و ما آن رکن را که وتد او چنین بود اعرج نام نهادیم و همچنین اگر مستفعلن
احذ شود یعنی وتد مجموع از آخر او بیفتد با وزن فعلن آید و بعد ازان در آخر
مصراع ساکن دو شود تا بر وزن فعلان شود نتوان گفت که این رکن هم احذ
ست و هم مسبغ بل اولی آن باشد که ساکن دوم از بقیة وتد نهند که اعضا کرده اند
و گویند که از وتد دو حرکت و دو حرف بیفتاده ست و حرفی ساکن بمانده و ما رکنی را
که وتد او چنین بود مطموس نام نهادیم و هم چنین اگر از فاعلاتن در صورتیکه فعلن
واجب بود فاع ماند نتوان گفت که این رکن محذوف مقطوع ست که آنگاه مخبون نبود
باشد بل اولی آن باشد که این دو ساکن را از بقیه وتد نهند و گویند دو حرکت
و یکحرف از وتد افتاده ست و دو ساکن بمانده و ما رکنی که چنین بود مدروس
نام نهادیم و اگر در شعر عربی مانند این حالها افتادی لا شک همچنین کردندی و چون
این معانی مقرر شد دعوی که ارکان مذکور را در شعر پارسی افتد زائد بر انچه عروضیان
عرب آورده اند یاد کنیم و گوییم فعولن را در شعر پارسی فرعی دیگر ست و آن فعولان

ست که مسبغ باشد و در متقارب افتد و فاعلن را چهار فرع دیگرست آ فاعلان
و این مذال ست ب فعلان و این مخبون مذال ست ج فعلن و این مخبون
مسکن ست د هرچند در وزن همان ست که مقطوع اما صفت تغیر غیر آن ست
هرچند این تغیر بحقیقت در شعر عربی هم واقع ست اما انجا در شمار نیاوردیم که اقتضا
مخالفت این قوم میکرد ه فعلان و آن مخبون مسکن مذال ست و این قسم را
مدید و بسیط که تکلیف گویند و در غریب هم واقع باشد و مفاعیلن را دوازده
فرع دیگرست ا مفاعیلان و این مسبغ ست و در هزج افتد ب فعولان و این
مقصورست و در هزج و مضارع افتد ج فعول و این مقصورست و بعضی متاخران
این را ازل نام نهاده اند د فعل و این محذوف مرتین ست و بعضی متاخران
این را مجبوب نام نهاده اند و این هر دو در هزج و مضارع افتد ه مفعولان محقق
مسبغ باشد میم مفاعیلان بر کن ما قبل متصل شود تا اگر مکفوف باشد سالم بماند
و باقی بر این وزن بماند و مفعولن محبق لس ز فاعلن محبق مقبوض ح مفعول
محبق مکفوف ط فعلان محبق مقصور ی فعل محبق محذوف یا فاع محبق ازل یب
فع محبق مجبوب و این جمله در هزج مکفوف و مضارع و قریب افتد چنانکه غیر محقق فاعلان
مجموعی صفت فرع دیگرست ا مفعولان و این مخبون مسکن مسبغ ست و اطلاق هر را
که شعث مخبون مسکن ست چنانکه گفتیم پس این فرع مشعث مسبغ باشد و باین سبب
مفعولن را که مخبون مسکن ست اینجا نیاوردیم ب فعلان و این مشعث مقصورست
ج فعلن و این مشعث محذوف ست و علت این غیر آن ست که در ابتر گفته آمد هرچند
در وزن همان ست و این هر سه در رمل و خفیف و مجتث افتد و فعول و این مخبون

مفعولان فعلان فعلن

۲۵

محذوف اعرج ست ه فعَل واین مخبون محذوف مقطوع ست و فاعْ واین محذوف

مطموس یا مخبون محذوف مدرّس ست ز فعْ واین محذوف اخذ یا مخبون محذوف

مطموس واین چهار در رمل و مجتث افتند فاع لاتن مفروقی را سه فرع دیگرست

ا فعلن واین محذوف مقصورست و بر وزن ب فعْلن ست که ابترست در فاعلاتن مجموعی

یا مخبون مشعّث محذوف که هم انجا باشد امّا اینجا علت دیگرست ب فاعْ مجبوب

موقوف ست و هم بر وزن فاعْ ست امّا اینجا علت دیگرست ج فعْ واین مجبوب

مکشوف و هم بر وزن فعْ ست که گفته آمد واین هر سه در مضارع افتند و مستفعلن

مجموعی را چهار فرع دیگرست ا مفعولان واین اسبغ ست و در رجز آید و در

بسیط هم بکار دارند ب مفعولان واین مطوی مسکّن مذال ست و در وزن

همان ست امّا در علت دیگر و در رجز و سریع و منسرح آید ج فاعْ واین اقطع مقصور

ست د فعْ واین احذّ محذوف ست و هر دو در منسرح آید و مس تفعلن

مفروقی را فرعی دیگر نبود و مفعولاتُ را چهار فرع دیگرست ا فعلان و

این مخبول موقوف ست و در سریع افتد و مسکّن این وزن هم انجا شاید و

آن وزنی دیگرست امّا عروضیان ذکرش نکرده اند ب فعْلن واین مخبول

مکشوف مسکّن ست و بر وزن اصلم ست امّا اینجا علت دیگرست و هم در

سریع افتد ج فاعْ واین اصلم مقصورست د فعْ واین اصلم محذوف ست

و هر دو در سریع و منسرح افتد این ست فروع این اصول که جهت اعتبار عروض

پارسی بر آنچه گفته آمد یاد شود و جمله این سی و پنج ست و از اوزان د و

رکن دیگر با آنچه آورده ایم الحاق باید کرد یکی مفاعی و آن فعلان ست

ودیگر ثمانی وآن مفاعیلان ست و القاب تغیرات بسیطه سه در افزاید اعرج و مطموس

و مرروس و مرکبه چهار در افزاید مسکن و مخبق و ازل و مجبوب و شتر را بآن سبب

در مرکبات شمردیم که تسکین اگرچه بحقیقت تسکین متحرک اول از وتد ست و آن

تغیر بسیط باشد اما وقوعش موقوف ست بر تغیر سابق پس جمله فروع مشترک شود

و جمله اوزان چهل و جمله القاب غیر مولف چهل و یک و باشد که بعضی تغیرات را

مشارکت با تغیری دیگر در لقبی دیگر باشد چنانکه چون دو سبب خفیف متوالی افتد از یک

رکن یا از دو رکن حال دو ساکن آن دو سبب که میان ایشان یک متحرک بیش نباشد

خالی نبود در بنا از آنکه یا سقوط هر دو بهم جائز نبود یا جائز بود و قسم دوم را حکمی نبود

اما قسم اول خالی نبود از آنکه ثبوت هر دو ساکن بهم جائز بود یا نبود اگر جائز بود و

لا محاله سقوط یک ساکن از هر دو لا بعینه هم جائز بود پس گویند میان این دو ساکن معاقبه

است و سقوط یکی البته بخبن بود یا بکف اگر بخبن بود سقوط دیگر یا بطی بود و اگر هر دو ساکن

در یک رکن افتد یا بکف بود و اگر در دو رکن افتد و اگر بکف بود سقوط دیگر یا بقبض بود

اگر در یک رکن افتد یا بخبن چنانکه گفته آمد و رکنی را که بمعاقبه مخبون شود صدر

خوانند و رکنی را که بمعاقبه مکفوف شود عجز خوانند و رکنی را که مشکول شود

طرفین خوانند و رکنی را که در معاقبه سالم بماند بری خوانند و اگر ثبوت هر دو ساکن

بهم جائز نبود و لا محاله سقوط یکی لا بعینه واجب بود پس گویند میان این دو ساکن مراقبه

است

فصل هفتم در تفصیل اوزان مستعمل از هر بحری چون از تقریر مقدمات

فراغت حاصل شد بعد ازین بتفصیل بحرها و وزنهائی که در هر بحری استعمال کرده اند مشغول

شویم و عدد عروضها و ضربها چنانکه عادت عروضیان ست بر لفظی هست ایراد کنیم و آنچه ما را

در عروض پارسیان وجود او زان ایشان به تحقیق نزدیک تر آید در هر موضع شرح دهیم و عادت عروضیان چنان است که هر وزنی را بیتی بمثال آرند و ابیات عروض عرب هینه همان ابیات آورند که خلیل احمد آورده است چه دران عروض تصرف نرفته است پس ما نیز همان ابیات بعینها بیاوردیم و شواهد مزاحفات که او آورده است ما تخفیف کردیم اما در عروض پارسیان هر کسی ابیاتی دیگر آورده است ما هم رعایت ابیات معین نکردیم و آنچه اتفاق افتاد بیاوردیم و چون بسیار و زنهاست که به تحقیق راجع با یک وزن است و ایراد امثله بازائی همه اقتضای تطویل میفاید می کند بعضی امثله که استغنا ازان حاصل باشد بنیاوردیم و ابتدا الطویل کردیم چنانکه خلیل احمد کرده است و دیگران با و اقتدا کرده طویل از جمله بحرهای است که بتازی گویان خاص است و شعر پارسی برین بحر بتکلف باشد و اصلش در دائره فعولن مفاعیلن چهار بار باشد و در بنا بتازی و آفی بکار دارند و عروضش همیشه مقبوض و ضرب هم سالم و هم مقبوض و هم محذوف بکار دارند پس آنچه ازان مستعمل است باشد و شواهد این ...ه بیت است شعر

ابا منذر کانت غرورا صحیفتی و لم اعطکم فی الطوع مالی و لا عرضی

عروض مقبوض است و ضرب سالم و تقطیعش بدین گونه

ابامن فعولن ذرکانت مفاعیلن غرورن فعولن صحیفتی مفاعلن ولم اع فعولن طکم فططو مفاعیلن عمالی فعولن ولاعرضی مفاعیلن و عادت عروضیان آن است که همه شواهد را همبرین گونه تقطیع ایراد کنند و هر که قواعد فهم کرده باشد باین تطویل محتاج نباشد و آنکه فهم نکرده باشد او را اصلا تحقیق بوزن شعر نکند پس ما تخفیف را تقطیعات را نیاریم و بر یک مثال بتازی و یک مثال به پارسی اقتصار کنیم

الایام ما کنت جاهلا * و یاتیک بالاخبار من لم تزود عروض و ضرب هر دو مقبوض

شعر اقیموا بنی النعمان عنا صدورکم * و الا تقیموا صاغرین الرؤسا عروض مقبوض

و ضرب محذوف است و بیشتر درین وزن فعولن که بر ضرب تقدیم بود مقبوض بکار

دارند برینگونه شعر و فارقت حتی ما ابالی من النوی * و ان بان جیران علی کرام و در همه

اوزان علی الاطلاق هر کجا بیت مصرع ارند مانند ابیات اول قصاید عروض موافق

ضرب کنند و ضرب بر حال خود بگذارند و اما الطریق زحاف در طویل صدر مقبوض و اثلم

و اثرم شاید و حشو مقبوض و مکفوف و ابتدا مقبوض و اثلم و اثرم اما سخت نادر بود و

در مفاعیلن که در حشو افتد معاقبه باشد میان یا و نون و اما در پارسی انچه بتکلف گفته اند

بعضی هم بر منوال عرب گفته اند مثال وزن اول شعر ببردی دل و جانم بیک غمزه

ناگهان * ببردی که من وا دم تو خود دل گناهی زان * تقطیعش ببردی فعولن دل و جانم

مفاعیلن بیک غم فعولن زناگها مفاعلن ببردی فعولن کمندادم مفاعیلن تو خود لی

فعولن گناهی زان مفاعیلن و در تقطیع پارسی هم برین یک مثال اقتصار خواهم کرد

و عادت عروضیان پارسی آنست که هر مثالی را مثالی مصرع ایراد کنند مثال مصرع

این وزن بیت بر آمد ز رخسار نگارین من ماهی * بگر یابم از نورش سوی وصل او راهی

و بعد ازین ایراد مصرعات هم تخفیف خواهم کرد و بعضی عروضیان پارسی از اوزان عرب

تجاوز کرده اند و بر قیاس دیگر بحرهای پارسیان در وافی بر عروض مسبغ و معری

با ضرب مسبغ و عروض سالم با ضرب هم سالم یا مقبوض مسبغ و معری و عروض مقبوض مسبغ

و معری با ضرب مسبغ و عروض مقبوض با ضرب مقبوض و مقصور و محذوف و هر دو مقصور یا

محذوف یا مختلط و در مثمن مربع هم مستعمل آورده اند و از همه مسبغ نزدیکتر سالم بود چنا

از یکدیگر جدا جدا بدینگونه ببیت من از غم گدازانم ؛ تو بی غم گدازانی ؛ من از عشق نالانم ؛ تو بی عشق نالانی ؛ و اگر مستعمل باشد بهتر بود ؛ دیگر ارکان غیر عروض و ضرب در تازی [تعریف و مثالش بدانسان که گذشت] مزاحف بکار نتوان داشت که تکلف وزن و زحافات چون جمع شوند نفرت طبع زیادت گردد [بل همه سالم بود] [چه این وزن فارسی نیست] مدید هم از بحرهای تازیان است و اصلش در دایره فاعلاتن فاعلن

چهار بار بود و در بنا مجزو بکار دارند و او را سه عروض و پنج ضرب باشد و بر شش وزن [و بعضی گویند سدس الاصل است] مستعمل است و شواهد آن این شش بیت است ا شعر یالبکر انشروا لی کلیبا یالبکر [اگرچه احتمالات عقلیه پانزده میشد] این این الفرار عروض و ضرب هر دو سالم است ب شعر لا یغرن امرأ عیشه ؛ کل عیش صائر للزوال عروض محذوف و ضرب مقصور است ج شعر اعلموا انی لکم حافظ شاهدا ما کنت او غائبا هر دو محذوف و فند د شعر انما الذلفاء یاقوتة ؛ اخرجت من کیس دهقان عروض محذوف و ضرب ابتر است ه شعر للفتی عقل یعیش به ؛ حیث تهدی ساقه قدمه هر دو مخبون محذوف است و شعر رب نار بت ارمقها ؛ تقضم الهندی و الغار ابعر و ض مخبون محذوف است و ضرب ابتر و بعضی مشطور روا داشته اند اما خلیل نیاورده است و بطریق زحاف خبن و کف و شکل در ارکان دیگر بکار دارند و مساوات فاعلاتن و الف فاعلن معاقبه باشد اما در پارسی بتکلف بر قیاس دیگر بحرهای ایشان در وافی [و همچنین در فاعلاتن که بعد هر دو بود] عروض و ضرب هر دو مذال یا هر دو سالم یا مختلط و عروض سالم و ضرب مخبون یا مقطوع و هر دو مخبون یا هر دو مقطوع یا مختلط و در مجزو هر دو سالم و عروض سالم و ضرب مقصور و هر دو مقصور یا محذوف یا مختلط و عروض محذوف یا مخبون محذوف و ضرب مخبون محذوف یا ابتر بکار داشته اند و امثله آورده و مشطور هم بکار داشته اند و از مشطور نزدیکتر وافی بود هم سالم بر یک رکن بیت باده برگیر ای صنم زود بر ؛

دار و زبان ٭ چند خواهی خورد غم دهر کن از دل حزن ٭ و همه ارکان مخبون گفته اند و هم از
دیگران بهتر بود درین گونه **بیت** زلبانت پسرا یکی بوسه چرا ٭ نکنی نامرانه تبرسی ز خدا
و مشطور این بحر از بهر آنکه بدل نزد دیگر بود خوش آید بدینگونه **بیت** یک روای بیداد گر
لطف کن در ماندم **مقلوب طویل** مفاعیلن فعولن چهار بار بود بهرامی از فرالاوی شاعر
نقل کرده است که او بر وافی این بحر شعر گفته است و یک بیتش این است **بیت** نگاری
دلربائی ربود از من دل من ٭ من بیدل چگونه از و بوسه ستانم و بر مجنبه و اخرب مثنی
هم از شعر او این است **شعر** بر نور جهان سیه و تنگ است ٭ تا با تو من آن بت بجنگ
است ٭ و برین قیاس در وافی و مجزو و مسبغ و معری و مختلط ذکر کرده و در مخبر و محذوف
و مقصور و مختلط و تخنین اخرب و مکفوف اما در عرب در عجم از کسی دیگر شعری برین بحر
معلوم نشده است **بسیط** هم از بحرهای تازیان است و اصلش در دائره مستفعلن
فاعلن چهار بار بود و او را سه عروض و پنج ضرب است و بر شش وزن مستعمل است در
وافی و چهار مجزو و ابیات این است **شعر** یا حار لا ارمین منکم بداهیة ٭ لم یلقها
سوقة قبلی و لا ملک ٭ عروض و ضرب هر دو مخبون است **شعر** قد اشهد الغارة
الشعوا تحملنی ٭ جرداء معروقة اللحیین سرحوب ٭ عروض مخبون و ضرب مقطوع است
و این هر دو بیت از وافی است **شعر** انا ذممنا علی ما خیلت سعد بن زید و عمرا من تمیم
عروض سالم و ضرب مذال است **شعر** ماذا وقوفی علی ربع عفا ٭ مخلولق دارس مستعجم ٭ عروض و ضرب
سالم **شعر** سیروا معا انما میعادکم ٭ یوم الثلاثا ببطن الوادی ٭ عروض سالم و ضرب مقطوع
است **شعر** ما هیج الشوق من اطلال ٭ اضحت قفارا کوحی الواحی ٭ عروض و ضرب هر دو
مقطوع اند و این چهار مجزو است و این بیت آخر را مخلع خوانند و دیگر ارکان مخبون

بکار دارند و در مستفعلن مطوی مخبون بکار دارند و عروض و ضرب مقطوع را مخبون و اداراند تا با وزن فعولن آید و دیگر وزنی آمده از مجزو در شواذ که خلیل بیاورده و آن این بیت شعر است

و آن و نشوة و خبب البازل الامون و عروض مخبون اندست و ضرب مخبون مقطوع و اما

در پارسی بتکلف در وافی بر عروض مذال یا معری یا ضرب مذال و یا ضرب سالم و عروض

سالم با ضرب مخبون مذال یا ضرب مذال و یا ضرب مخبون و یا ضرب اعرج و یا ضرب مقطوع

و عروض مخبون معری و مذال با ضرب مخبون مذال و عروض مخبون با ضرب هم مخبون

یا اعرج یا مقطوع و در مجزو در عروض معری و مذال با ضرب مذال و عروض سالم

با ضرب سالم و اعرج و مقطوع و عروض اعرج یا مقطوع با ضرب هم اعرج یا مقطوع امثله آورده

و درین دو ضرب اخیر خبن هم بکار دارند تا با وزن فعولان یا فعولن آید و قومی پندارند که مخلع هم

فعولن است که فرع مستفعلن است و در بسیط مجزو و نه چنان است بل مخلع اسم وزنی است

از بسیط مجزو که عروض و ضربش مقطوع باشد خواه مخبون و خواه غیر مخبون و بسیاری

شاید که همه ارکان مخبون بکار دارند تا هرچه فاعلن بود مخبون بود و بس و شاید که هر دو

مستفعلن مطوی بود و چنان بهتر که هر زحاف که استعمال کنند در همه مواضع قصیده

مطرد بود مگر تسکین اوسط در مفتعلن و فعلن که آن هر جائی که خواهند شاید مثال

وافی عروض و ضرب سالم شعر از عشق آن بی وفا افتاده ام در بلا هرگز نگوید

مرا برخیز و بکدم بیا ٭ اگر عروض و ضرب مخبون کنند آن بهتر که فاعلن همه جا مخبون بود

بدین گونه شعر کردم دلی صفا نشد ای وفا ٭ دیدم نگار مرا جای شگرف و چه جا

مثال مجزو سالم شعر ای مستندی بکن بدین ستم ٭ کو سر بیاور از عشق تو دم ٭ مثال مخلع مخبون

[illegible] ستم [illegible] به یکره گنی [illegible] مثال همه مخبون بیت چرا همی

بت من بمن نمی نگرد ٭ بیک دو بوسه همی غم از دلم نبرد ٭ مثال آنکه موی ز مجزو شعر دو

مدارای صنم لب لبم ٭ تا بفزاید بدل درطربم ٭ و ما امثله او ازان پارسی از بیت تمام

نمی آریم که برین بحرها در پارسی شعر یافته نمیشود الا مثالها که بتکلف گفته باشند این بیت

بحرهای داره مختلفه **وافر** هم از بحرهای تازیانست و اصلش در داره مفاعلتن باشد

شش بار و در بنا او راد و عروض و سه ضرب باشد و بر سه وزن آید یکی وافی

و دو مجزو و ابیات این است **شعر** لنا غنم نسوقها غزار ٭ کان قرون جلتها العصی

عروض و ضرب هر دو مقطوف ست و این وافی ست **بیت** **شعر** لقد علمت ربیعة ان

حبلک واهن خلق ٭ عروض و ضرب هر دو سالم ست ج **شعر** اعاتبها وآمرها فتغضبنی

وتعصینی ٭ عروض سالم و ضرب معصوب ست و این هر دو مجزو ست و در زحافش در دیگر

ارکان معصوب و معقول و منقوص استعمال کنند و در صدر اعضب و اقصم و اعقص

واجم بکار دارند و اما بپارسی بتکلف در وافی عروض و ضرب هر دو سالم

یا هر دو معصوب یا هر دو مقطوف بکار دارند و در مجزو هر دو سالم یا عروض سالم

و ضرب معصب و اگر بطریق زحاف همه را معصوب کنند فرقی نباشد میان هزج

و این بحر و ازین بابت باشد که اگر کسی ملمعی بگوید بیتهای پارسی او از هزج باشد

و بیتهای تازی او از وافر چه بتازی هزج مسدس نیاید و بپارسی وافر مستعمل نیست

و فرق میان هر دو وزن به تسکین و تحریک اواسط متحرکات بیش نیست مثال

وافی همه سالم **بیت** بتا غم تو برین دل من بزد علمی ٭ چنانکه از دو بگرد جهان شدم

علمی ٭ مثال وافی عروض و ضرب مقطوف **شعر** چو برگذری همی بنگارم برو بت ٭ چرا

نکنی بتا نظری بکارم ٭ مثال مجزو سالم **بیت** بدی چکنی که من نه کسی ز جمله او نکند

توند و در مزاحف استعمال غیر معصوب و مقطوف در پارسی نشاید و خلط ارکان سالم
و معصوب شاید... ساکن اوسط همه جا جایز ست اما درین بحر باید که نظام همه جا
محفوظ بود تا دو تکلف جمع نشود و اگر همه جا ساکن کنند بحر هزج شود **کامل** هم از
بحر تازیان ست و اصلش در دایره متفاعلن شش بار باشد و در بنا او را دو عروض
و شش ضرب ست و برنه وزن آمده هشت پنج وافی و چهار مجزو و ابیاتش اینست
ا شعر و اذا صحوت فما اقصر عن ندی ٭ وکما علمت شمائلی وتکرمی ٭ عروض و ضرب
هر دو سالم ست **ب شعر** و اذا دعونک عمهن فانه ٭ نسب یزیدک عندهن خبالا ٭ عروض
سالم و ضرب مقطوع **ج شعر** لمن الدیار برامتین فعاقل درست وغیر آیها القطر ٭ عروض
سالم ست و ضرب مضمر احذ **د شعر** لمن الدیار عفا مرابعها ٭ هطل اجش وبارح ترب
عروض و ضرب هر دو احذ ست **ه شعر** ولانت اشجع من اسامة اذ ٭ دعیت نزال
ولج فی الذعر ٭ عروض احذ و ضرب احذ مضمر ست و این پنج وافی ست **و شعر** ولقد سبقتهم
الی فلم نزعت وانت آخر ٭ عروض سالم و ضرب مرفل ست **ز شعر** جدث یکون مقامه
ابدا بمختلف الریاح ٭ عروض سالم و ضرب مذال ست **ح شعر** و اذا افتقرت
فلا تکن ٭ متخشعا وتجمل ٭ هر دو سالمند **ط شعر** و اذا هم ذکروا الاسائة اکثروا الحسنات
عروض سالم و ضرب مقطوع ست و این چهار وزن مجزو ست و لطریق زحاف در
دیگر ارکان و ضربها مقطوع و مرفل و مذال و مضمر و موقوص و مخزول بکار دارند و ما
پارسی برین بحر بتکلف گفته اند و بر قیاس دیگر شعرهای ایشان در وافی بر عروض سالم و ضرب هم سالم
یا مقطوع یا احذ یا احذ... عروض مقطوع و ضرب هم مقطوع یا احذ یا احذ مضمر و عروض احذ و ضرب هم احذ
... در مجزو واحد ... عروض سالم و ضرب مرفل یا مذال یا سالم و عروض مذال و ضرب مرفل یا مذال

مرفل و عروض سالم و ضرب مقطوع هردو و مضمر یا عروض احذ و ضرب احذ مضمر مثالها
آورده اند و از زحافها مضمر بهتر باشد و چنانکه استعمال کنند در همه یکسان بود
مثال هردو سالم از وافی شعر نکنم بیاد آسان طمع که جفا بود نه روا بود که چنین
نکنم نه روا بود مثال هردو مقطوع بیت چکنم که جز مراد خود نزد دل چکنم که جز تیر بلا
همی نگر آید مثال هردو مرفل از مجزو شعر جهان تو کی نه بینی چو نگار
بسفید کاری مثال هردو سالم بیت نه روا بود که جفا کنی بکسی که با تو وفا کند
مثال هردو احذ بیت نه نکو بود که کنی تو هیچ روی بد مثال مزاحف از وافی شعر روز
بود که عشق تو آیدی یا آن دولت بهرمن گر آیدی رکن اول مضمر و دوم موقوص
و سوم سالم ست و همه قصیده همچنین باید و ایراد دیگر مثالها التطویل بلا فائده اقتضا
می کند این ست بحرهای دائره مؤتلفه هزج این بحر به نزدیک عرب و عجم مستعمل ست
و اصلش تازیان را در دائره مفاعیلن شش بارست و در بنا مجزو بکار دارند
و او را یک عروض و دو ضرب باشد و بر دو وزن آید و تنها لیس این ست
شعر امن آل لیلی الشهب فلا ملاح فالعمر عروض و ضرب هردو سالم
ست بیت شعر و ما ظهری لباغی الضیم بالظهر الذلول عروض سالم و ضرب محذوف
ست و دیگر ارکان بطریق زحاف مقبوض و مکفوف بکار دارند و خلط کنند عروض
هم مکفوف و مقبوض استعمال کنند و میان یا و نون معاقبه باشد و صدر اخرم و اشتر
و اخرب بکار دارند و اما پارسی اصلش در دائره مفاعیلن هشت بار بود در ده و
نوع ... سالم و مکفوف و مکفوف هم دو نوع بود موفور ... مکفوف موفور را
مکفوف تنها خوانند و بعضی هر نوعی را جدا دیگر شمرده اند و ... اند جمله این عروض

در بحر هزج سالم عروضیان این نوع

شعر بسیت و بریں چهار وزن آمده است

را سه عروض و سه ضرب آورده اند و پنج وزن شمرده اند از انجمله یکی اوّلی یعنی مثمن

و دو مجزو یعنی مسدس و دو مشطور یعنی مربع و بیت مثمن این است بیت ترا ادنیا

همی گوید که دل در من نه بندی به توفرّه می بینم نهمی ازین گویای ناگویا به عروض و

ضرب هر دو سالم است بپارسی ازین دراز تر بیت نباشد و در آخر این وزن تسبیغ نشاید

که از دائره بیرون شود و بعضی چون در آخر مصراع دو حرف بینند که آنرا

یکحرف شمرند مانند الف و نون پندارند که تسبیغ است و خطا بوده امثال آن در میان

بیت بجای یکحرف افتد چنانکه گفته ایم وزن اول مسدس را عروض

مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بر این گونه بیت ز رفتار ما بر خیز و پیش آر

می باد و رخت هم رنگ و هم بوئی ؛ وزن دوم را عروض هم مقصور است یا محذوف

و ضرب محذوف برین گونه بود بیت فروغ روی او چون نور خورشید ؛ نسیم زلف

او چون بوی عنبر ؛ وزن اول مربع را عروض و ضرب سالم بود بدینگونه بیت

بیا ر آن می که پنداری ؛ روان یاقوت نابستی ؛ و یا چون برکشیده تیغ ؛ پیش آفتابستی

وزن دوم را هر دو مقصور آورده اند و مثال بر اینگونه گفته اند بیت نماند ستم

غریوان ؛ من باز بیداد هجران ؛ و این محذوف است و قیاس گذشته چنان اقتضا

می کند که اینجا هر دو وزن آید یکی را عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور و دیگر را

عروض همان و ضرب محذوف و الا هر دو ضرب مسدس

نیز یکی گیرند و حقیقت آنست که در لغت پارسی میان این دو

وزن مباینت الا از جهت قافیه نباشد و چون چنین باشد هر یکی را از هم جدا شمردن

۴۶

ومسدس یک وزن باشد ومربع را دو وزن پس هزج سالم را [illegible] وزن حشو نباشد و در مربع متاخران شعر کمتر گفته اند خاصه بر وزن اخیر و درین نوع دیگر [illegible] وانبود هزج مکفوف درین نوع هم وافی ومجزو ومشطور [illegible] مثمن هم مسدس ومربع آید وهمه ارکان مکفوف آمده اند وآنرا یک عروض ودو ضرب آورده اند و بر شش وزن شمرده اند دو مثمن ودو مسدس ودو مربع عروض همه یا محذوف و ضربها یکی مقصور و دیگر محذوف وبتحقیق همه سه وزن باشد چنانکه گفتیم

مثال مثمن **شعر** بهار آمد معقول پراکنده حوالی بنسیم سمن آورده بن باد شمالی

مثال مسدس **شعر** نگارا غم هجرانت چه کرده است بر این عاشق بیچاره پر درد مثال

مربع **بیت** بدستان دل من برده یکی ترک پریزاده وتسکین او مطرب وابود و خرابان برین وزنها شعر کم گویند ومتقدمان در یک بیت در صدر وابتدا موقوف واخرب بسیار جمع کرده اند بدینگونه که دقیقی گوید **بیت** دل آزاد کن از درد وتن آزاد کن از رنج جام او [illegible] و [illegible] او [illegible] وز داور [illegible] شطرنج بر عکس هم گفته اند هزج اخرب

واین نوع هم مثمن آمده ومسدس ومربع نیز وصدر وابتدا به دو اخرب آمده باقی مکفوف وگفته اند آنرا پنج عروض وهشت ضرب است و بیست وسه وزن آمده است هفت مثمن وهشت مسدس وهشت مربع وبتحقیق آنرا سه عروض وسه ضرب است وباعتبار تحقیق اگر خواهند این عدد را مضاعف گیرند و بر دو وزن است سه مثمن [illegible] مسدس [illegible] دو مربع وتفصیل این است [illegible] عروض وضرب [illegible] سالم برین گونه

بیت ای کودک جادو وش وای فتنه آهرمن [illegible] وسنگین دل وسیمین تن [illegible] وچون درهمین قصیده رکن سیم [illegible] کنند [illegible] وزن شود مفعول

مفاعیلن یه تسمیم و تسمیط چهار خانه برین وزن خوش آید مثالش بیت گفتی که شبی یاری آن یار بهم آری گرشته شوم باری دریای تو او لی ترب عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور مثالش بیت صد سال بامید سلامی و پیامی چون معتکفان بر در بام تو توان بود ج عروض همان و ضرب محذوف و همان ست که وزن گذشته ست ی عروض ازل یا مجبوب و ضرب ازل ه عروض همان و ضرب مجبوب مثالش بیت با این همه در راه تو گر خاک شویم ٭ شایسته نباشیم قدمهای و عروض فاع یا فع گفته اند و ضرب فاع ز عروض همچنان و ضرب فع و گذشته اند که ماقبل عروض و ضرب درین دو وزن سالم بود و این سهو ست چه این دو وزن همان ست که چهارم و پنجم الا آنکه سه متحرک آخرین ساکن الاوسط ست و عروض و ضرب مجبوب شده مثالش این وزن شعر ترسنده از آنم که اگر در آید ٭ زین جان پر از درد بر آید فریاد ٭ و این چهار وزن که بتحقیق یکی ست وزن ترانه ست که آنرا رباعی خوانند و بپارسی دو بیتی گویند مسدسات ح عروض سالم یا مسبغ و ضرب ط هر دو سالم بر بنگونه بیت تا کی بود ای کودک سنگین دل ٭ چون تو برین بیابان ی عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور مثالش شعر دل از من آن ترک بر نزاد ٭ کس نیست بجز لی بجهان یار یا عروض همان و ضرب محذوف و همان ست یب عروض ازل یا مجبوب و ضرب ازل یج عروض همان و ضرب مجبوب مثالش بیت با تو نتوان گفت سخن ٭ زیرا که تو لی شاه بتان ید عروض فاع یا فع و ضرب فاع یه عروض همچنان و ضرب فع و ماقبل ... و ضرب در آنها سالم ٭ و این هم ... و تحقیق ضربهای گذشته ست اما ساکن مثالش بیت

دل سوخته از زلف مشک ؛ خجلت زده از رویت ؛ مربعات نیز دو جز دو سالم بدین
گونه شعر اکنون که چنین زارم ؛ بر من نکنی رحمت ؛ و این مانند مصراع مثمن ست اگر
رکن سیم محقق آرند نیز هر دو مقصور و رکن ابتدا اخرب شاید و بدینگونه بود بیت من
بی تو چنین زار ؛ تو از درهمی خندی ؛ عروض سالم و ضرب محذوف بدینگونه بیت
چندین چه کنی تنبل ؛ ما را چه فریبی ؛ و این هر دو همچنان ست که در اول گفته شد
اما هر دو محذوف بدینگونه بیت ای یار گرامی ؛ آخر تو کجائی ؛ و این در حکم مصراع
نیست و کوتاه ترین وزنهای هزج ست که جائیکه عروض پدید نبود و ضرب از ال
بدینگونه شعر یکباره چنین ها مشل و خون خواره مباش کاعروض همان و ضرب
مجبوب بدینگونه بیت دانی که دل از تو نشود سیر مر اکی عروض همچنان و ضرب
فاع و با قلبش سالم بدینگونه بیت شتاب بر من صنما حتی باش که عروض همچنان
و ضرب قع بدینگونه بیت دانی که دلم سیر ؛ ز تو کی گردد ؛ و این همه چهار یک وزن
ست بر وزن یک مصراع ترانه پس بحقیقت اوزان مربعات چهار اند و آنچه ازین
وزنها مانند یک مصراع مثمن ست شاعران استعمال کمتر کنند و قدما پاران شعر بسیار
گفته اند و ایشان هر مصراعی را قافیه می آورده اند و آن را بیتی می شمرده مانند حسب مشطور
یا بیتهائی مقفا از اشعار تازیان که آن را مقصفی معین نباشد و بدین سبب ترانه را
قدما چهار بیت می گرفته اند و آن را چهار بیتی خوانده اند و بتازی رباعی و در هر چهار قافیه
آوردن لازم می شمرده اند اما بنزدیک متاخران چون مربعات این اوزان مستعمل
نیست این اوزان متروک ست و هر بیتی را ازین ابیات مصراعی می شمرند
و رباعی را دو بیتی می خوانند و مصراع سوم را خصی ازآن ... تا افزونشر بالم ...

و بدانکه رکن بحر مثمنات که چهار خانه بود و از مسدسات و مربعاتی که دو نیمه نشود روا بود که مقبوض استعمال کنند و باشد که خوشتر آید و در غیر ترانه چون مقبوض آورند در همه قصیده همچنان بود اما در ترانه خلط مقبوض و مکفوف بیکدیگر روا بود و میان یا و نون مراقبه بود و در همه مواضع تسکین او اسطر روا بود و خلطش با تحریک هم روا بود و بدین سبب رکن دوم ترانه مقبوض محبق و غیر محبق و مکفوف محبق و غیر محبق شاید و در رکن سوم مکفوف محبق و غیر محبق شاید بران تقدیر که رکن دوم مکفوف باشد اما بران تقدیر که رکن دوم مقبوض باشد تحبیق صورت نه بندد و در رکن چهارم ازل محبق و غیر محبق و مجبوب محبق و غیر محبق شاید پس از ازدواج این شش وجه با چهار وجه رکن چهارم بیست و چهار وجه حاصل آید که آنرا اوزان ترانه خوانند و این بحر را خاصیتی ست و آن آنست که در وی از دوازده سبب خفیف مصراعی افتد برین گونه شعر
ای دلبر دل شد خوش جان هم شد زو خوشتر ؛ و این وزن اول مثمن ست که رکن آخر سالم ست و اگر یک یک سبب از وی افگنی وزنی دیگر می شود هم از اوزان این بحر تا انگاه که پنج سبب بماند مصراعی بود از مربع این بحر برین گونه شعر
ای دلبر دل شد و هم بسبب تسکین متحرکات ست پس هشت وزن حاصل آید برین ترتیب که فضل هر یکی بر دیگری بیک سبب خفیف باشد رجز و این بحر هم در هر دو لغت مستعمل ست و اصلش تا زیادت را در دایره مستفعلن شش بار بود و در بنا وافی و مجزو و مشطور و منهوک بکار دارند و او را یک عروض و دو ضرب باشد و بر پنج وزن آید دو وافی و یکی مجزو و یکی مشطور و یکی منهوک و بیت اشعارش این ست شعر دار لسلمی اذ سلیمی جارة ٭ قفر تری آیاتها مثل الزبر ٭ عروض و ضرب

هر دو سالم ست ب شعر القلب منها مستریح سالم ٭ والقلب [illegible] جاهد مجهود ٭
یا سالم و ضرب مقطوع ست و این هر دو وافی ست ج شعر قد هاج قلبی منزل ٭ من ام عمرو
مقفر ٭ و این مجزو ست و عروض و ضرب سالم د شعر ما هاج احزانا و شجوا قد شجا
و این مشطور ست و عروضش ضربش باشد و صدرش ابتداش ه شعر یا لیتنی
فیها جذع و این منهوک ست مانند مشطور و حشو ندارد و عبد الصمد بن المعذل رجز
گفته ست و هر بیتی از ان رکنی برینگونه شعر قالت حبل ٭ ماذا الخجل ٭
هذا الرجل ٭ حین احتفل ٭ اهدی بصل ٭ و حکم این حکم شعر مالی ست که بر یادت از
ارکان مستعمل گفته اند بتکلف و بطریق زحاف د همه کنهها خبن و طی و خبل روا بود
و در ضرب مقطوع خبن بیش روا نبود و رکن آخر مشطور مقطوع و مخبون مقطوع بسیار
آمده ست و خلیل آنرا در عدد ابیات آورده و اما به پارسی اصل این بحر در دایره
مستفعلن هشت بار باشد و سه نوع بود سالم و مخبون و مطوی و از هر یکی وافی
و مجزو و مشطور و منهوک یعنی مثمن و مسدس و مربع و مثنی آورده اند و بر مشطور عرب
که مثلث باشد هم گفته اند و مخبون را اکثر اعتبار کنند و سالم و مطوی را چهار عروض
و ده ضرب آورده اند و بر سی وزن نهاده و با مخبون بهم جمله پنج عروض و دوازده
ضرب باشد و بر چهل و چهار وزن باشد رجز سالم عروضیان
گفته اند این نوع را دو عروض و پنج ضرب ست و بر پانزده وزن آمده چهار مثمن
و چهار مسدس و پنج مربع و یکی مثلث و یکی مثنی با این تفصیل مثمنات
ا عروض سالم یا مذال و ضرب مذال ب عروض همچنان و ضرب سالم
و بتحقیق یک وزن ست و حکم مذال درین وزن همان است که حکم مسبغ

در هزج مثمن چه این وزن در درازی و تمامی مساوی آن است و مثال این وزن
چنین باشد **بیت** ای دولت تو سود ما وی خشم تو ما را زیان ؛ سود دست همیشه
با بهای سنگین زیانت رایگان ؛ و مسمط چهار خانه برین وزن خوش آید **ج** عروض
سالم و ضرب اعرج برینگونه **بیت** آگه شوم از بوی خوش بی آنکه کس
گوید مرا ؛ گر بگذرد دلخواه من شب در حرم شبگیران **گ** عروض مقطوع یا اعرج و ضرب
همچنان برینگونه **بیت** تا کی کنی با ما ستم بر عاشق بیچاره ؛ روزی بود کز جور
تو گردد ز شهر آواره ؛ و متاخران برین دو وزن شعر کم گویند **مسدسات ه** عروض
سالم یا مذال و ضرب مذال مثالش **شعر** تا کی مرا گویی که از من باش دور ؛ ور نه کر دور
باشم از تو چون باشم صبور ؛ **و** عروض همان و ضرب سالم و بتحقیق همان است
ز عروض سالم و ضرب اعرج **ح** عروض سالم و ضرب مقطوع و هر دو یکی است مثالش
بیت هرگز نکردم با تو جانا من بدی ؛ پس چون که از یکی نیم برخوردار ؛
مربعات ط عروض سالم یا مذال و ضرب مرفل مثالش ورد کی گوید **شعر** ای
دل به تیر آتش بری یا زیر چنگال عقابی **ی** عروض همچنان است و ضرب
مذال **یا** عروض همچنان و ضرب سالم و هر دو یک حکم دارد مثالش **شعر** ای دلبر آزاد
خو ؛ تا کی عتاب و جنگ تو **یب** عروض سالم یا اعرج و ضرب اعرج برینگونه
شعر نا خورده باده چشم تو ؛ گویی چرا شد مخمور **یج** عروض سالم یا مقطوع و ضرب
مقطوع برینگونه **بیت** گر یار دیگر داری ؛ زان آیدم دشواری **مثلث ید** بدیع
بلخی برین وزن قصیده گفته است که اولش این است **بیت** نوشد جهان زین نو
بهار و سال نو ؛ بعد برو تشبه کرده و کسی دیگر برین وزن نگفته است **مثنی یه بیت**

بدخوبتی بر کیمیا ٭ و مستعمل بنزدیک متاخران ازین جمله وزن اول بیش نیست و باقی
از جهت تتبع شعر عرب گفته اند و مسدس سالم و یا مربع از دیگران بهتر و هم
بدیع بلخی گفته است قصیده مجابات عبد الصمد بن المعذل هر بیت از یک رکن که
الوحش این است بیت شو بر گذر ٭ اندر نگر ٭ یا در سفر ٭ یا در حضر ٭ دیدی بسر ٭ زر و
خوبتر رجز مخبون همه ارکان مخبون بود و عروض و ضربیان باز ای هر بیتی از سالم
بیتی از مخبون بیارند مگر آنکه ضربش مرفل باشد و اعرج و مقطوع بی خبن آورند و
همه تکلفی بود و از همه بهتر مثمن یا مسدس باشد همه ارکان مخبون بیت دو
دیده دارم از سر شک غرقه گشته ای صنم ٭ و لیک آتش دلم بماند خشک هر دو لب
و باقی برین قیاس رجز مطوی همه ارکان مطوی بود و عروض و ضربیان باز ای هر
از سالم بیتی همه ارکان مطوی گویند و مرفل را هم مثالی بیاورند و این وزن از
مخبون خوشتر بود مثالش از مثمن بیت تا سفری شد بت من جان و دلم شد سفری
روز و شب از فرقت او پیشه من نوحه گری مثالش از مسدس بیت ای صنم از عشق
تو بیمار شدم ٭ تو نکنی هیچ بکارم نظری ٭ و تسکین اوسط در همه جایز داده اند و ازینجا میان
ضرب اعرج و ضرب مطوی اندال مسکن و میان ضرب مقطوع و ضرب مطوی مسکن فرق
نماند و در حد و ضرب خبط لازم آید اینجا بیم ابیات از اسباب متوالی بر خیزد اما نه بر ان ترتیب
که در هزج و متاخران بر مثمن این بحر شعر گفته اند و باشد که در میان ارکان بیتی مخبون افتد
و عیبی زیادت نباشد اما تناسب نگاه باید داشت مثالش از شعر سنائی
بیت دست کسی بر نرسد بشاخ هویت تو ٭ تا رگ جمعیت او نبرد و بن بر نکنی ٭ چهار
رکن سیم مصراع اول مخبون آورده و نظیرش از مصراع دوم هم بجهت تناسب

مجبون آورده و در باقی قصیده هیچ رکن مخبون نیست و این چنین بسیار شاید که
استعمال کنند و بعضی از متاخران مخبون و مطوی با یکدیگر تالیف کنند و مثنی
از مفاعلن و مفتعلن چهار بار یا بر عکس بکار دارند و خوش باشد مثال اول شعر
زنیکوان لطف و کرم سزا تر از جور و ستم ❊ مدار از این بیش بغم دل مرا ماه رخا ❊
و اگر جای بنا در این ترتیب بگردد عذر خواهند چنانکه خاقانی گوید در قصیده که
بر ترتیب دوم گفته است بیت کیسه هنوز فربه است با تو از این قوی دلم ❊ چاره چه
خاقانی اگر کیسه رسد بلاغری ❊ گرچه بموضع لقب مفتعلن دوباره شد ❊ بحر ز قاعده نشد
تا تو بهانه آوری رمل و این بحر هم بتازی و هم بپارسی مستعمل است و
اصلش بتازی در دائره فاعلاتن شش بار باشد و در بنا وافی و مجزو بکار دارند
و او را دو عروض و چهار ضرب بود و شش وزن آید سه وافی و سه مجزو
بیتهاش این است شعر ابلغ النعمان عنی مالکا ❊ انه قد طال حبسی و
انتظاری ❊ عروض محذوف و ضرب سالم است و اگر عروض سالم کنند خلیل آنرا
متمم خوانده اما مستعمل نیست ب شعر مثل سحق البرد عفی بعدک القطر مغناه و
تاویب الشمال ❊ عروض محذوف و ضرب مقصور است ج شعر قالت الخنساء لما
شاب راسی بعد هندا و اشهب ❊ هر دو محذوف است و این هر سه وافی است مجزو
شعر یا خلیلی اربعا و استخبرا رسما بعسفان ❊ عروض سالم و ضرب مسبغ است ه شعر مقفرات
دارسات ❊ مثل آیات الزبور ❊ هر دو سالم است و شعر ما لما قرت به العینان من هذا
الثمن ❊ عروض سالم و ضرب محذوف است و این هر سه مجزو است و آما زحافش در ارکان
خبن و کف و شکل روا بود مگر آنچه در ضرب افتد و میان نون و الف ❊

که بقای رکن دوم وسوم محیط باشد معاقبه باشد وارکان باین سبب صدر یا عجز
یا طرفین یا بری شوند چنانکه گفته آمده است و اما بپارسی این بحر دو نوع آید سالم و مخبون
و بعضی عروضیان هر یک را بحری دیگر شمرند و هر یکی دائرهٔ مجزو و مشطور و منهوک
یعنی مثمن و مسدس و مربع و مثنی آورده اند و جمله را هشت عروض و چهارده ضرب
آورده اند و گفته اند بپارسی و چهار وزن است **رمل سالم** عروضیان این نوع
را پنج عروض و نه ضرب آورده اند و گفته اند هفده وزن است هفت مثمن و پنج
مسدس و چهار مربع و یکی مثنی **مثمنات** ا عروض و ضرب هر دو سالم مثالش
شعر چند گریم چند نالم چند باشم جفت اندوه نیست گوئی ماه رو را مر مرا زین غم رهائی
ب عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور مثالش **بیت** مر مرا از جان و دل
چیزی گرامی تر نبود دل بدادم روز وصلت جان دهم روز فراق **ج** عروض
همان و ضرب محذوف است و بتحقیق همان وزن است که عروض محذوف
مخبون یا محذوف مقطوع مخبون و ضرب محذوف اعرج مخبون بدینگونه **بیت** تا کی
از هجران نگارا چند باشم بر در به سنگ و آهن نیستم من چند باشم صبور **ه** عروض
همان و ضرب محذوف مقطوع مخبون بدینگونه **بیت** با تو خوبی کرد خواهم گر تو خوبی
کنی ور تو زشتی کرد خواهی با تو زشتی کنم **و** عروض محذوف مطموس یا محذوف
احذ و ضرب محذوف مطموس مثالش **شعر** کار خویش از جا اگر خود از چه داری راز کار خویش
ار راز داری از سخن چین دار **ز** عروض همان و ضرب محذوف احذ
مثالش **شعر** مرد دانا راز دانا یار باید خوب گر تو دانائی ترا هم یار دانا
به و این چهار وزن اخیر به نزدیک متأخران مهجور است **مسدسات**

۵۴

مسدسات ح عروض سالم وضرب مسبغ مثالش شعر ای نگار اگز تو نیکو تر
نه بینم هم عاجز اندر صورتت صورت نگاران ط عروض وضرب هر دو سالم و همان
که وزن اول می عروض سالم یا مشعث وضرب مشعث مثالش شعر چند باشد
نیکخواهت جفت اندُه چند باشد دوستدارت بازاری ؞ واز دو مشعث چنین باشد
مثالش شعر چند باشم هم پریشان بیچاره ؞ گشته شادی زین دل من آواره یا
عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور یب عروض همان وضرب محذوف
و هر دو یکی ست مثالش شعر صابری تا کی کنیم در عشق تو ؞ راز پنهانی کنون
پیدا کنیم ؞ واگر عروض وضرب فعول و فعل و فاع و فع کنند از مد به تقطیع توان کرد
واز انجمله مستعمل به نزدیک متاخران چهارم و پنجم ست مربعات یج عروض
سالم وضرب مسبغ ید هر دو سالم و هر دو یک وزن ست مثالش بیت خورده دیبا
دلربا یا چونکه با چاک سازی یه عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور یو عروض
همان وضرب محذوف و هر دو یک وزن ست مثالش شعر هر که بد
خواهد ترا آن مردمی هست او بری ؞ واین اوزان نیمه مثمند و حال ایشان همچنان
ست که در هزج گفته شد و اگر رکن آخر فعول یا فعل یا فاع یا فع کنند مصرع
نتوان گفت و معقد شود دهمی نیز مثالش شعر آفتابی خشکبولی ؞ و بحقیقت این
اوزان همه ده ست و متداول از انجمله سه وزن ست رمل مخبون همه ارکان او
مخبون آید جز رکن اول که سالم شاید و این دلیل ست بران که ارکان سداسی ارکان
اصلی نیست در دائره و فروع سباعیند و عروضیان گفته اند که این بحر را پنج عروض
و ده ضرب ست ؞ بر هفده وزن آمده است هشت مثمن و شش مسدس دو مربع

ویکی شنی باین تفصیل مثمنات آ عروض ضرب سر دو مخبون مثالش شعر حکیم هرچه کنم

با تو نمی داد چو سود دم ٭ سحر آن حیله ندانم که ز عشقت بگریزم ب عروض مخبون یا مشعث

وضرب مشعث مثالش بیت بر ورخ ماه تمامی به دو زلف چو عبیری ٭ بر ولب شکر و قند

بر و چشمک بادامی و این وزن را استحقاق آن نیست که وزنی مفرد کنند چ مسکن

وزن اول ست ج عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف وضرب مخبون مقصور

مثالش شعر منم از عشق تهی مانده به تیمار و بدرد ٭ که برخ ماه تمام ست و بدل سنگ

رخام ی عروض همان وضرب مخبون محذوف و تحقیقت همان ست ه عروض

همان وضرب مخبون محذوف مسکن و عروضیان این ضرب را ابتر میخوانند و خطا

مثالش شعر نکشم جور کسی کو ز وفا دور بود ٭ نه هم دل بکسی کو نکند دلداری ٭ و

اگر ضرب مخبون مقصور مسکن باشد حکمش همین تواند بود و این وزن هم استحقاق انفراد را

چه تفاوت با وزن گذشته جز بسبب قافیه و تسکین با تحریک نیست و عروض همان و

ضرب محذوف مقطوع مخبون مثالش بیت اگر امشب رومی جان من از درد فراق

بهمه جور من از عشق تو خشنود می ٭ وضرب محذوف اعرج مخبون همین حکم دارد ز

عروض محذوف مقطوع مخبون یا محذوف اعرج مخبون وضرب محذوف اعرج مخبون

بدینگونه بیت ندهد نیز تو کاشتی تا زید چو یکی انگشتی نگینی ای نگار ٭ و اگر عروض

همان باشد با ضرب مخبون محذوف مقطوع همچنین بود ح عروض محذوف مطموس

یا محذوف احذ وضرب محذوف مطموس بر اینگونه بیت دهن کوچک چون تنگ

دل عاشق ٭ نه که چون حقه آگنده بمروارید ٭ و اگر عروض همان بود با ضرب محذوف

احذ همچنین باشد مسدسات ما عروض مخبون مسبغ یا مشعث وضرب مسبغ یا من

۵۷

وضرب مخبون معری برینگونه **بیت** طرب انگیز ومی اور بصبوحی ؛ که حریف ست وبهار ست ونوجوانی ؛ وآین هر دو یک وزنست **یا** عروض مخبون یا مشعث وضرب مشعث برینگونه **بیت** اگر ایدون که همی دانش ورزی ؛ زهمه خلق نکونامی یابی واین وزن را استحقاق آن نیست که مفرد گیرند چه مسکن وزن گذشته است **سه** عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف وضرب مخبون مقصور برینگونه **بیت** دلم از عشق تو شد خسته وریش ؛ تو مکن جور برین عاشق خویش ؛ **یج** عروض همان وضرب مخبون محذوف وبحقیقت همانست **ید** عروض همان وضرب مخبون محذوف مسکن وعروضیان اکثر گویند سهو واین وزن را هم استحقاق انفراد نیست **مرلعات یه** عروض مخبون معری یا مسبغ وضرب مسبغ برینگونه **بیت** سخن من که رساند ؛ بر آن ماه دلارام **یو** هر دو معری وحکمش همان ست **مثنی** نیز برینگونه **بیت** رهشا دیم بستی ؛ وبحقیقت این اوزان عائد با هشت وزن ست وانچه عروض یا ضرب فعولن یا فعلن یا فاع یا فع ست متروک ست ومقصور ومحذوف مقبول تر از دیگر ها ست وتسکین اوسط همه جا استعمال کنند وبا غیر مسکن خلط کنند وچون همه رکن ترکیب از اسباب بود چنانکه در هزج گفته امد واینجا ده وزن متوالی برخیزند وتفاصیل یک یک سبب خفیف ومصراع اطول از دوازده سبب ومصراع اقصر از سه سبب واین غریب تر از انچه در هزج گفتیم وفرق میان اوزان مشترک که ازین سه بحر توان خواند یعنی هزج ورجز ورمل در مصراعهای دیگر در قصیده ظاهر شود وهمبرین قیاس در دیگر مواضع ومتاخران را وزنی خوش ست که برمل تقطیع توان کرد چون یک رکن مشکول می گیرند ودیگر سالم تا بتی از فعلات فاعلاتن بود چهار بار مثالش این ست **بیت**

بچمن برآی و زی سپه بهار شکن ☆ بسر غمزه بجنبان صف روزگار شکن ☆ این
ست بحور دائره مجتلبه و اوزان آن **سریع** این بحر هم در هر دو لغت مستعمل ست
و اصلش در دائره مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار ست و وافی و مشطور بکار
دارند و آزاد در بناتبازی دو عروض و شش ضرب ست و در شش وزن آمده
و ابیاتش این ست **شعر** ازمان سلمی لا یری مثلها الراؤن فی شام ولا فی عراق
عروض مطوی مکشوف ست و ضرب مطوی موقوف **ب شعر** هاج الهوی رسم بذات
الغضا مخلولق مستعجم محول ☆ عروض و ضرب مطوی مکشوف ست **ج شعر** قالت و
لم تقصد لقیل الخنا مهلا فقد ابلغت اسماعی ☆ عروض همچنان ست و ضرب اصلم **د شعر**
النشر مسک و الوجوه دنانیر و اطراف الاکف عنم ☆ عروض و ضرب هر دو مخبول مکشوف
ست و این چهار دائی ست **ه شعر** ینضحن فی حافاته بالابوال ☆ عروض و ضرب یکی
و این موقوف ست **و شعر** یا صاحبی رحلی اقلا عذلی ☆ همچنان ست و آن مکشوف ست
و هر دو وزن از مشطور ست و بطریق زحاف دیگر ارکان مخبون و مطوی و مخبول روا
دارند و ضربهای مشطور مخبون روا دارند و اما پارسی ارکان همه مطوی بکار دارند
و بر سالم و مخبون شعر نیامده است الا آنچه عروضیان به تکلف گفته اند از جهت
تشبه بعرب و گفته اند و را سه عروض ست و هشت ضرب و بر ده وزن آورده اند
باین تفصیل آ عروض مطوی موقوف یا مکشوف و ضرب مطوی موقوف برینگونه
بیت چون زنم دست بفتراک تو ☆ جز تو کسی نیست مرا دستگیر **ب** عروض
همان و ضرب مطوی مکشوف و بتحقیق همان وزن اول ست **ج** عروض مطوی
مکشوف و ضرب مخبون مکشوف برینگونه **بیت** ماه رخا بر همه روی زمین ☆ جز تو مرا یار

دگرش ذی عروض همان و ضرب اصلم گفته اند و این سهو ست چه اینجا طی لازم ست

و بتحقیق مخبول مکشوف مسکن ست مثالش بیت گشته تو نیست شفای دلم زانکه

شد از خسته باد است و این وزن مسکن وزن سیم ست ه عروض و ضرب هر دو

مخبول مکشوف برینگونه بیت قبلهٔ من روی چو ماه تو شد قبله ازین به نبود در جهان

و عروض همان و ضرب اصلم و سخن در و همان ست که گفته آمد ز عروض اصلم

مقصور یا اصلم محذوف و ضرب اصلم مقصور برینگونه بیت سنگدل آن یار

بی آزرم من بکشیم از خود نکنند شاد ح عروض همان و ضرب اصلم محذوف و بتحقیق

همان وزن ست ط مشطور و ضرب موقوف برینگونه ع دشمن جز بوس جانان

نیست ی هم مشطور و ضرب مکشوف برینگونه بیت باز دگران هست من باز آمده و

نزدیک متاخران مستعمل وزن اول ست و دوم از سالم مثال برینگونه گویند بیت

دلخواه من برین ستمگاره شده بی هیچ جرمی مرا اگر دخوار ده از مخبون برین گونه

بیت چرا مردمی کنی با رهی چرا همی کنی دلش ابدرد ه و دیگر با را همه مثال

آورده اند ولیکن ناخوش و متکلف باشد قریب این بحر پارسی گویان خاص

ست و اصلش در دائره مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن دو بار ست و در بنا مکفوف

بکار دارند مقصور یا اخرب و سر دو را دو عروض و چهار ضرب آورده اند و گفته

اند بیش وزن آمده ست و مکفوف را دو وزن آورده اند یک عروض مقصور یا

محذوف و دو ضرب اول مقصور دوم محذوف و بتحقیق هر دو یکی ست مثالش

این ست بیت فغان زان سر زلفین تابدار ه فروشسته ز یا قوت آبدار ه و

اخرب را چهار وزن آورده اند و دو عروض و چهار ضرب ا عروض سالم و

ضرب مسبغ و این پسندیده نیست چه از دائره زیادت ست مثالش بیت شمشیر برنده کف دهنده خود هر صح این بود محال ست ب هر دو سالم مثالش بیت

باران که زمین پاک شسته دارد چون کز دل من غم همی نشوید ج عروض مقصور یا محذوف

وضرب مقصور بدین گونه بیت با مردم ناسازگار طبع بیچاره شود مرد سازگار رک

عروض همان ست وضرب محذوف و بتحقیق همه سه وزن بیش نیست و حکم تسکین

او اسط همان ست که گفته آمد و این بحر نزدیک متاخران هم متروک ست منسرح

این بحر در هر دو لغت مستعمل ست و بتازی اصلش در دائره مستفعلن مفعولات

مستفعلن دو بار باشد و در بنا وافی و منهوک آید و او را یک عروض بود و سه ضرب

و بر سه وزن آید یکی وافی و بیتش این ست شعر ان ابن زید لا زال مستعملا

للخیر یفشی فی مصره العرفا عروض سالم و ضرب مطوی ست و دو منهوک یکی

را ضرب موقوف و بیتش این ست ب شعر صبرا بنی عبد الدار و دیگر را

ضرب مکشوف و بیتش این ست ج شعر ویل ام سعد سعدا و بطریق زحاف در همه

ارکان غیر ضربها خبن و طی و خبل بکار دارند الا رکن عروض که اگر خبل کنند با بای مفعولات

پنج متحرک متوالی شود و نشاید و در ضربهای منهوک خبن بکار دارند و وزنی دیگر یافته اند

که خلیل نیاورده است و آن وافی ست عروض سالم و ضرب مقطوع و اما بپارسی

اصلش در دائره مستفعلن مفعولات چهار بار باشد و وافی و مجزو و مشطور یعنی مثمن و

مسدس و مربع بکار دارند و همه ارکان مطوی مستعمل ست و عروضیان گویند

او را عروض و هشت ضرب ست و بر دوازده وزن آمده است چهار مثمن و شش

مسدس و دو مربع بدین تفصیل مثمنات ا عروض مطوی موقوف یا مکشوف

وضرب مطوی موقوف برینگونه بیت ترک من آن خوبروی سیمبر و مهرجوی ٭ قامتش
آزاده سرو روی چو ماه تمام ٭ و چون این وزن چهارخانه شود مسمط یا غیر مسمط رکن دوم
هر دو مصراع هم مطوی مکشوف یا موقوف بکار دارند برقیاس عروض و ضرب ب
عروض همان و ضرب مطوی مکشوف و بتحقیق همان ست ج عروض اصلم مقصور
یا اصلم محذوف و ضرب اصلم مقصور برانگونه بیت من زفروغ رخ چو ماه تو هر شب
باز نمایم نشان زشعلهٔ خورشید د عروض همان و ضرب اصلم محذوف و بتحقیق همان ست
که گذشت مسدسات ه عروض مطوی معری و ضرب مذال برانگونه بیت یار من آن
سرو قد موی میان ٭ سیمبر و مشکبو زلف بدر جمال و عروض و ضرب هر دو مطوی معری
و حکمش همان ست ز عروض مطوی یا مقطوع و ضرب اعرج برانگونه بیت چون ز
تو باشد عنایت ای مهتر ٭ هیچ ترسم زحاسد و بدخواه ح عروض همان و ضرب مقطوع
و حکمش همان ست و بعضی از قدما این عروض را ضرب مخبون مطموس که بر وزن فعول
باشد استعمال کرده اند ط عروض احذ مقصور یا احذ محذوف و ضرب احذ مقصور برانگونه
بیت ای بدر ورخ چون گل بهار ٭ چون تو ندیدم یکی نگار ی عروض همان
و ضرب احذ محذوف و حکمش همان ست مربعات یا عروض مطوی موقوف
یا مکشوف و ضرب مطوی موقوف برانگونه بیت چون زتو بنجم فرود ٭ صابری از من ربود
یب عروض همان و ضرب مکشوف و حکمش همان ست و این جمله بتحقیق ٭ بنج
وزن ست و تسکین اوسط همه جا روا بود و چون در ضرب سوم و چهارم یا دوم سه
مسکن کنند بهزج نیز بر توان خواند مثلا مفعولن فاعلات مفعولن فع را این تقطیع
توان کرد مفعولن فاعلن مفاعیلن فع و این وزن ترانه ست و باقی برین قیاس

۹۱

وهر جا که چنین افتد فرق بدیگر مصراعهای قصیده ظاهر گردد و بعضی عروضیان برین اوزان از سالم مستفعلن و مخبون امثله آورده اند مثال وزن اول از سالم **بیت** بر یار من بیگناه بی جرم بگرفت راه ٭ آن حاسد عیب خواه وآن دشمن زشت گوی وازمجبون **شعر** مرا از آن وی لعل وزان وی زلف سیاه ٭ زر در گهی شب کنی وز شب گهی باز روز ٭ واز مخبون اگر هردو مستفعلن مخبون باشد بغایت ناخوش بود اما اگر دوم مطوی بود بهتر باشد برین گونه **بیت** مرا ز لعل و دُر تو منیست نصیبی ٭ مرا ز جزع سیاه تست گزندی ٭ مثال وزن پنجم از سالم **بیت** برمن چرا کرده دراز این زبان ٭ بگذار تا دارم این زبان در دهان واز رکن اول مخبون **شعر** ز بهر خوبی نه از برای وفا ٭ ترا گزیدم بتار خلق جهان ٭ و باقی برین قیاس **خفیف** این بحر در هر دو لغت مستعمل ست و بتازی اصلش در دائره فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن دو بار ست و او را سه عروض و چهار ضرب ست و پنج وزن آمده ست سه از وافی و دو از مجزو باین تفصیل **شعر** حل اهلی ما بین درنی فبادو ٭ لی و حلت علویة بالسخال ٭ عروض و ضرب هر دو سالم ست **ب** **شعر** لیت شعری هل ثم هل آتینهم ٭ او یحولن من دون ذاک الردی ٭ عروض سالم و ضرب محذوف ست **ج** **شعر** ان قدرنا یوما علی عامر ٭ ننتصف منه او ندعه لکم ٭ هر دو محذوف و این هر سه وافی ست **د** **شعر** لیت شعری ما ذا تری ٭ ام عمرو فی امرنا ٭ هر دو سالم **ه** **شعر** کل خطب ان لم تکونوا غضبتم یسیر ٭ عروض سالم و ضرب مخبون مقصور ست و این هر دو مجزو ست و بطریق زحاف در همه ارکان خبن روا بود و در رکن اول کف و شکل روا بود و میان حرف آخر رکن اول و حرف دوم رکن دوم معاقبه باشد و در ضرب بیت اول تشعیث روا بود و در عروض اگر بیت مصرع بود هم لازم آید و اما بپارسی اصلش در دائره فاعلاتن

مس تفع لن چهار بار بود و مخبون بکار دارند و عروضیان گویند آنرا چهار عروض است و ضرب ست و بر هشت وزن مستعمل ست یکی مثمن و شش مسدس و یکی مربع باین تفصیل آ عروض و ضرب هر دو مخبون از مثمن برینگونه بیت منم آنکس که تا بفرق همیشه زرم از قدم زغم عشق آنصنم که نه بینی چنو دگر مسدسات ب هر دو مخبون برینگونه بیت تن تو دردمند بود و دل من ز صنما رنج بر که بیشتر آمد ج عروض مخبون یا مشعث و ضرب مشعث این بتحقیق همان ست که ضرب دوم مثالش بیت من اگر دل بتن بپوشیم باری ز رخ چون زعفران بچه پوشانم د عروض همان و ضرب مخبون مقصور برانگونه بیت چکنم چون مرا نه یارم ز بکه نالم ازین حکایت و حال ه عروض مقصور یا محذوف و ضرب هم مخبون مقصور برینگونه بیت چکنم صابری چو صبر نماند ز تنم از رنج صابری بگداخت ز و ضرب مشعث مقصور هم مستعمل باشد و بایستی که بجهت آن وزنی دیگر آوردندی و عروض همان و ضرب محذوف و حکمش همان ست ز عروض همان و ضرب ابتر گفته اند و آن سهوست بل مشعث محذوف ست برانگونه بیت چه گنه کردم ای نگار بگو که ز من و زشب گریزانی ز این جمله مجزو این بحرست مربع ح هر دو مخبون ست برانگونه بیت چه کنی با منی جفا که بود از تو مبتلا ز و بتحقیق این جمله پنج وزن ست و صدر و ابتدا سالم روا بود و تسکین اوسط متحرکات هم جائز بود و عروضیان بر ارکان سالم بتکلف امثله آورده اند مثال وزن اول از مسدسات برینگونه بیت چند گویم با من مکن بذ نگارا تا ز عشقت پیدا اگر دد نهانم مثال وزن دوم بیت دل ربا باشد پاک پیدا رازم ز نزد هر کس زین دیده غمازم ز مثال وزن سوم ساروشی یارم ملاله را کی پسند ده لاله چون او کی بر دمد در بهار ز مثال وزن چهارم بیت پشیم آید دلخواه من بامداد ز هر دو رخ را آراسته چون بهشت ز مثال وزن پنجم بیت

وقت رحمت نامد ترا ای نگار چند داری مارا بدین زاری مثال وزن شطور بیت تا
اید آن آنده خوری ٭ تو بشادی او بیت مضارع این بحر هم در هر دو لغت مستعمل ست
و بتازی اصلش در دائره مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن دوبار باشد و در بنا مجزو آید
واورا یک عروض و یک ضرب بود هر دو سالم و بر یک وزن آید و بیتش این ست شعر
دعانی الی سعاد ٭ دواعی هوی سعاد ٭ وصدر رواید اکه مکفوف مقبوض هم روا بود
و میان یا و نون مفاعیلن مراقبه باشد و در عروض کف نیز روا بود و مفاعیلن باید که
بخرم اخرب یا اشتر شود ٭ اما به پارسی اصلش در دائره مفاعیلن فاع لاتن چهار بار
بود و همه ارکان مکفوف بکار دارند و مکفوف یا موفور بود یا اخرب و هر یکی را نوعی
شمرند و هر دو را هفت عروض و یازده ضرب آورده اند و گفته اند بیست و هفت
وزن مستعمل ست **مضارع مکفوف** عروضیان این نوع را چهار
عروض و هشت ضرب آورده اند و گفته اند بر ده وزن آمده است سه مثمن و دو
مسدس و سه مربع و دو مثلث و تفصیل این ست **مثمنات** ا عروض مقصور یا محذوف
و ضرب مقصور بر اینگونه **بیت** نگار آفتاب روی و شراب آفتاب بخت ٭ دلت مگسل از
نگار و دمی مگسل از شراب ب عروض همان و ضرب محذوف و حکمش همان ست
ج هر دو ابتر گفته اند و سهو ست چه ابتر محذوف مقطوع باشد و این محذوف مقصور
ست ازان جهت که فاع لاتن مفروقی ست نه مجموعی مثالش **بیت** تو گوئی
مرا از چه چنین مستمندی ٭ زیرا که هیچ لهو زجانم نکندی **مسدسات** ا عروض مقصور یا
محذوف و ضرب مقصور بر اینگونه **بیت** بماندم ز عاشقیت چنین زار ٭ کنون بر من
ای نگار ببخشای ب عروض همان و ضرب محذوف و حکمش همان ست **مربعات** و

عروض وضرب هر دو سالم برانگونه **بیت** چه کردم تا بگوئی که بر من چنین بگیر

ز عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور برانگونه **بیت** نه بینی که عشق یار من

دست برکشاد **ح** عروض همان وضرب محذوف **مثلثات ط** این وزن را عروض

نباشد وضرب مجبوب آید واز این نوع شعر دراز نگفته اند چهار چهار گفته اند از ان سه

بر یک قافیه وچهارم را قافیه دیگر ومطربان بعضی آنرا پارسی بار برند خوانند وبعضی

جادو در راه مثالش **شعر** دل از یار سنگدل بگسل واگر ساکن کنند چنین شود **شعر**

بنام مردی چرا کوشی **ی** همین وزن وضربش از **ل** هم ساکن شود برانگونه **شعر** از برای این

گزیدم یار وبدانکه مضارع موفور نزدیک متاخران متروک ست **مضارع اخرم**

عروضیان این نوع را هفت عروض ویازده ضرب آورده اند وگفته اند که بر هفده نوع

آمده است پنج مثمن وهفت مسدس وپنج مربع باین تفصیل **مثمنات آ** عروض وضرب

سالم برانگونه **بیت** فریاد من ز عشق پریچهره سیمبر کز عشوه عمر برد وبنماند شیی هر

وچون ساکن شود مفعول فاعلاتن چهار بار شود وچهار خانه برین وزن خوش آید **ب**

عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور برانگونه **شعر** یاران من جوان ورفیقان من

جوان اند وتو بکردم رای نگار پیر **ج** عروض همان وضرب محذوف وعکس همان

ست **د** عروض وضرب ابتر گفته اند وسهو ست چه محذوف مقصور ست مثالش

بیت دانی که از چه عمر گذارم بانده زیرا که تو زاندوه من شادمانی **ه** عروض مجبوب

یا مجبوب مکشوف وضرب مجبوب مکشوف برانگونه **بیت** گلنار زرد همیشه چنینان دیبای

دائره زرین بگر وبالستی که ضرب مجبوب موقوف اوزنی دیگر گردندی بر قیاس گذشته **مسدسات**

و عروض وضرب هر دو سالم مثالش **شعر** باد بهار دباده بشکسته گی بوی بنفشه

سمن وعنبری ز عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور برانگونه **بیت** از نگار رفته

هیچ میاسیش شد و نا شده ضرب و تن یاد ح عروض همان وضرب محذوف وحکمش

همان ست ح عروض وضرب ازل برانگونه **شعر** ناعت روی خوب نگار ما تابد بشب چهارده

ماه **ی** عروض همان وضرب مجبوب وهمان وزن ست **یا** رکنی که بجای عروض ست

نه ازان قسم ست که رکنی که بجای ضرب ست پس معقد ست وضرب مجبوب موقوف

برانگونه **شعر** تا کی بوم بانده و تیمار عشق آن بت نامهربان و اگر همه وسائط متحرکات را

کنند پاره بهتر شود برانگونه **شعر** سرو سهی به بالا رخ سیب سیم دندان لب ناردان

یب عروض همچنان وضرب مجبوب مکشوف و وزن همان ست مربعات **یج** عروض

وضرب سالم برانگونه **بیت** آمد بهار خرم وقت گل اندر آمد **ید** عروض سالم وضرب

برانگونه **بیت** ای دلبر نگارین با ما یکی بسازیه عروض سالم وضرب محذوف وحکمش همان

ست **یو** عروض مقصور ورکن موقوف وضرب مقصور برانگونه **بیت** ای یار دلربا یکی

با ما بسازی **یز** عروض مانند شانزدهم ورکن سیم موقوف اما ضرب محذوف واین

ضرب استحقاق انفراد ندارد چه تفاوت با دو وزن مذکور تسکین تحریک و اسقاط متحرکات

بیش نیست واین یازده وزن که بعد از وزن سوم آورده اند نزدیک متاخران متروک

ست و تسکین اوسط سه متحرک متوالی همه جا جایز باشد وقدما موقوف را جز به ضرب آمیخته

اند چنانکه رودکی گوید **بیت** جو انی گسست و چیره زبانی بطبع گرفت نیز گرانی **مقتضب**

این بحر بتازیان خاص ست و اصلش در دائره مفعولات مستفعلن مستفعلن دو بار ست و مجزو

بکار دارند و او را یک عروض و یک ضرب ست هر دو مطوی برین وزن آید بیتش این

ست **شعر** اعرضت فلاح لها عارضان کالبرد و مدر و ابتدا میان

فاعلن مفعولات و وا کشش مراقبه است پس هر دو مخبون مطوی نشاید و مارا هی بتکلف امثله آورده اند برآنگونه **بیت** ترک خوبروی مرا ٭ گو چرا نه خوش منشی ٭ و ضرب مذال و معرّی و مسکّن روا باید داشت بر قیاس دیگر اوزان **مجتث** این بحر در هر دو مستعمل ست و بنای اصلش در دائره مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن و بار باشد و مجزو بکار دارند و یک عروض و یک ضرب هر دو سالم واو را این یک وزن باشد و مثالش این ست **شعر** البطن منها خمیص ٭ والوجه مثل الهلال ٭ و در ارکان خبن و کف و شکل روا دارند مگر ضرب که در وی جز خبن نشاید و میان آخر هر رکن و دوم دیگر رکن معاقبه باشد و در ضرب تشعیث روا بود اما بنای اصلش در دائره مس تفع لن فاعلاتن چهار بار بود و مثمن و مسدس و مربع استعمال کرده اند و گفته اند که او را پنج عروض و نه ضرب ست و بر سیزده وزن آمده است هفت مثمن و دو مسدس و چهار مربع و ارکان همه مخبون بکار دارند و تفصیل این ست مثمنات اعروض و ضرب هر دو مخبون برینگونه **بیت** اگرچه حیله فروشی و گرچه چرب زبانی ٭ سپاس دارند ایم که تو بجمله مرائی ب عروض مخبون مقصور با مخبون محذوف و ضرب مخبون مقصور برانگونه **بیت** زبهر چیست ای ابامن ای گزیده نگار ٭ بجای نرم درشت و بجای وصل فراق ج عروض همچنان و ضرب مخبون محذوف و بحقیقت همان وزن ست که عروض همچنان و ضرب ابتر گفته اند و این هست مخبون محذوف مسکّن نیاید چه خبن در همه ارکان لازم ست و این اشتقاق انفراد نیست مثالش **بیت** تو مردان نه که روزی نعوذ بالله اگر ٭ کسی زپای درآید سری بجنبانی ٭ عروض مخبون محذوف مسکّن و ضرب مخبون محذوف مقطوع برانگونه **بیت** مراد دلی ست که دایم ستم کند بر من ٭ چه بودی ار ستم ار ستمگر آمدی ٭ عروض مخبون محذوف مدور

یعنی دل من دایم بر من ستم میکند کاش معشوق من بر من ستم کردی ۱۲

۶۷

یا مطموس وضرب مخبون محذوف مدروس برانگونه **بیت** دل پر آتش وچشمی پر آب هم * ازان که با من بدخو شد ست جانان **ز** عروض همان وضرب مخبون محذوف مطموس و وزن همان ست وگفته اند که این هر دو وزن مسکن بیشتر آید واین سه وزن آخر به نزد متاخران مهجور ست مسدسات **ح** عروض معری وضرب مذال برانگونه **شعر** دلم برده ای * یا ربی بهانه بهانه بیار دلبان را من بیار **ط** هر دو معری وهمان وزن ست مربعات **ی** عروض وضرب هر دو مخبون برینگونه **بیت** بحق خوبی رویت * کم از غمان برهانی **یا** عروض همان وضرب مخبون مقصور برانگونه **بیت** منم ز یا بحسرت * منم ز عشق بحو **یب** عروض همان وضرب مخبون محذوف وهمان وزن ست **یج** عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف وضرب مخبون محذوف * هر دو مسکن واود برانگونه **بیت** تو الهی صنما * که من چه غم خورم و جمله مسدسات ومربعات نزدیک متاخران نامستعمل ست وتسکین در همه مواضع روا بود و در حسد روا بتدای این بحر خرم روا نبود چه مسدا روتد مجموع نیست هر چند بران وزن ست ازان جهت که از دو سبب خفیف بعد از خبن وزن وتدی باقی مانده است و از قدما بعضی بنادر بیتی آورده اند که صدر را و اخرم ست وبعضی از متاخران وزنی دیگر آورده اند از مفاعلن فاعلاتن چهار بار وآن غلط مشکول با سالم میتواند بود برانگونه **شعر** بدان ملک الملوکی که هر دو جهان بامرش شدند ز هیچ چیزی بگفتن کاف و نونی * این ست وزان دائره مشتبهه **متقارب** این بحر در هر دو لغت مستعمل ست واصلش در دائره فعولن هشت بار باشد وتازی وافی ومجزو بکار دارند وا و را دو عروض وچهار ضرب ست ودر پارسی شش وزن آمده است چهار وافی ودو مجزو ومثالهایش این ست **شعر** افاما تمیم تمیم بن مر * فالفاهم القوم روبی [illegible]

عروض و ضرب هر دو سالم ست ب شعر و یاوی الی نسوة بائسات * و شعث مراضیع
مثل السعالی * عروض سالم ست و ضرب مقصور ج شعر و ازوی من الشعر شعرا * عویصا ینسی
الرواة الذی قد رووا * عروض سالم ست و ضرب محذوف که شعر خلیلی عوجا علی رسم
دار * خلت من سلیمی و من میة * عروض سالم و ضرب ابتر و این هر دو رباعیست ه شعر
اسن دمنة اقفرت * لسلمی بذات الغضا * هر دو محذوف ست و شعر تعفف و لا تبتئس
فما یقض یاتیکا * عروض محذوف و ضرب ابتر ست و این هر دو مجزو اند و بطریق جایز
در دیگر ارکان قبض روا بود و در عروض های سالم قبض و حذف روا بود و در صدر
ثلم و ثرم و باشد که در ابتدا هم بنا در استعمال کنند و اما در پارسی وافی و مجزو و
مشطور آورده اند و گفته اند که او را دو عروض ست و چهار ضرب و بر ده وزن آمده است
چهار مثمن و سه مسدس و سه مربع **مثمنات** ا عروض سالم و ضرب سبغ برین
گونه **بیت** ببالا نگارا چو آزاده سروی * و لیکن برخسار مانند گلناری * و این ناپسندیده
ست چه حرف آخر از دائره بیرون ست ب هر دو سالم ج عروض مقصور یا محذوف
و ضرب مقصور که عروض همان و ضرب محذوف و بحقیقت این هر دو وزن یکی ست
و شاهنامه برین وزن گفته اند و این سه وزن را پارسی گویان راه اعشی خوانند از
جهت آنکه ابیات اعشی برین وزن ست که این دو بیت از آن ست **شعر** و کاس
شربت علی لذة * و اخری تداویت منها بها * لکی یعلم الناس انی امرؤ * اتیت المعیشة
من بابها **مسدسات** ه عروض و ضرب سالم برانیگونه **بیت** نگه کن بدان سرخ
رخ زرد گشت این رخانم و عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور برانیگونه **شعر** از آن
خط مشکین پاره شد آن ماهش اندر محاق ز عروض همان و ضرب محذوف و بحقیقت

یعنی رخسار ۱۲ — نقصان ماه که بعد از چهاردهم شروع شود ۱۲

٧٠

همانست **مربعات** عروض وضرب سالم برین گونه **شعر** عیان شد نهانم ز رنگ
رخانم **مطلع** عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور برانگونه **شعر** تو بی‌دل گذار و منم
دل **سپاری** عروض همان وضرب محذوف و تقطیع همان است و به نزدیک متاخران
مسدسات و مربعات متروکست و قدما ثلم در صدر یا در ابتدا بنا در بکار داشته
اند چنانکه رودکی گوید **بیت** بهارست بهر روزه در روزنم چه منگر درا وان عروس فکم
و استعمال قبض در فارسی روانیست **بیت** و جه **غریب** این بحر مستعمل نیست بشعر تازی
بسیار یافته اند و اصلش فاعلن شش بار بود و مثال بیت سالم او بتازی چنین باشد
شعر جاءوا بقومهم لم یعودوا للصلاح الذی تخیره راءهن و همه مخبون را دکنند برانگونه
شعر و اتیت جمیع و المهابة فاتفقت بغیته بالمهابة و همه مسکن نیز را دکنند برانگونه **شعر**
یا محبوبی اذکر روحی و ارحم قلبی فاطلب عندی و عروضیان این رکنها را مقطوع خوانند
و این درست نه قطع جز در عروض وضرب نشاید و هرسه نوع یعنی سالم و مخبون و مقطوع خلط کنند
و اما بپارسی قدما بتکلف برین بحر هم شعر آورده اند مذال و معری هم عروض و هم ضرب ضرب
مذال و همه مخبون یا همه مسکن یا مختلط همه مذال و معری و مختلط اما سالم با مخبون و مسکن
خلط نکنند که از قیاس خارج بود مثال سالم **مثمن** **شعر** سخت گشته ام از غم هجر تو به گر خطائی
کنم دلبرا عفو کن مثال سالم **مسدس** **شعر** سرخ گل بر دو رخ گشته بالاجرم فتنه گشته شما
مربع سالم **شعر** سجده کردت تا به آفتاب از فلاک به مثال مثمن مخبون و مسکن در شته آورده
اند و همه مسکن اهزج اخرب و رمل مخبون هم تقطیع توان کرد و باقی وزنها اعنی مسدسات
و مربعات مخبون و مسکن از ملیح دور بود و این ست بحرهای دائره متفقه و تفصیل بحور او از ان
تمامی آن تمام شد و معلوم شد که در یازده بحر که مستعمل عرب است جمله عروضها

عروضها بیست و شش است و جمله ضربها پنجاه است در شصت و سه وزن آمده است

و در ده بحر که مستعمل عجم است بقول عروضیان اهل عجم چهار عروض و هشتاد و پنج

ضرب است و در صد و نود دو وزن گفته اند والله اعلم بالصواب و میباید دانست

که این بحرها مولف از اصول مذکور است و شاید که اصلهای دیگر غیر انچه گفته آمد تالیف

کنند و ازان اصلها بحرها مولف شود که در لغات دیگر مستعمل باشد یا بروزگار

دیگر مستعمل شود چنانکه نادر در لغت پارسی رکنی ثمانی یافته میشود مولف از دو وتد و سببی

بر وزن مفاعلاتن و شعری دیده ام از تکرار این رکن چهار بار که عین آن شعر

یاد ندارم اما برین منوال بوده **بیت** اگر بدانی که بی تو چونم ز مرادرین غم روا نداری

و از مستفعلن مخبون مرفل برین وزن باشد و از مفاعلن بود و چه مرفل ببحرین ...

از بحری که او را آئین زبان پهلوی بران بحر میگویند و شبیه است بهزج مسدس سالم

رکن اول هم ثمانی است مولف از چهار سبب خفیف برین وزن که مفعولاتن و گاه سالم

بکار میدارند و گاه مخبون بر وزن مفاعیلن و گاه مطوی بر وزن فاعلاتن و هر سه با یکدیگر

خلط می کنند و دو رکن باقی مفاعیلن فعولان یا مفاعیلن فعولن است مثالش **بیت**

فردا که عرض بی لشکر و زن بی بنه میان دشت اهل انجمن بی همه گرد آورد پیچ جوان

را با انچه من کرده بی زر بچ من بی بصدر بیت اول سالم است و ابتدا و صدر بیت دوم

مخبون و ابتدای بیت دوم مطوی و امثال این بسیار است و غرض از ایراد این

سخن آن است تا دانند که اصول بحور در انچه گفتیم منحصر است نه فروع و تغییرات بل آنچه

ایراد کردیم موجود است بحسب اغلب والله اعلم بالصواب **فصل هشتم در**

زیادات که تعلق بارکان ندارد و از تغییرات آنکه پیشتر یاد کردیم تغیر زیاد

راکه آن را اخرم خوانند و در هیچ موضع مثال نیاورده ایم و آن بغایت گران و ناپسندیده
باشد و برکنی و بحری خاص نبود و اراد آن تا آن سبب تا این موضع افگنده ایم که تا بر حرکت
واو ران وقوف نباشد اگر این خیانه بنیت [illegible] خزم بیشتر یک حرف
بود که در اول بیت افزایند مثالش بتازی امرؤ القیس گوید شعر وکان ثبیرا فی
عرانین وبله ⁂ کبیر اناس فی بجاد مزمل ⁂ بر بحر طویل ست از وزن دوم و واو خزم
ست و زیادت ازین هم آورده اند تا یک کلمه از چهار حرف و آن نادرست و مثالش
این ست شعر اشدد حیازیمک للموت ⁂ فان الموت لاقیکا ⁂ ولا تجزع من الموت ⁂ اذا
حل بوادیکا ⁂ بر بحر هزج ست از وزن اول و کلمه اشدد خزم ست و در پارسی هم یک حرف
قدما آورده اند بعضی در اول مصراع اول برینگونه که رودکی گوید بیت همچون نورد
آب بباد ⁂ گویا انجیان شکستی میانکش باز لک چو سایه موی ⁂ گوی از نکید گسستی
بحر خفیف ست از وزن هشتم و میم خزم ست در اول بیت دوم و بعضی در اول مصراع
دوم هم گفته اند چنانکه مرادی گوید بیت از خشم و گنج چه فریاد و سود ⁂ که مرگ کند بر تن تو
تاختن بحر سریع ست از وزن دوم و حرف که در اول مصراع دوم خزم ست و متاخران
البته استعمال خزم نمی کنند والله اعلم

فصل نهم در ذکر معانی بعضی الفاظ و القاب

مذکور بپارسی سبب رسن باشد و وتد میخ و این دو اسم از آنجهت نهاده اند که عرب
بیت شعر را بخانه تشبیه کرده اند چه بیت خانه باشد و خانه ایشان خیمه باشد و خیمه بر رسن و
میخ قائم شود و فاصله جدا کننده باشد یعنی متحرکات متوالی را بساکن از دیگر متحرکات
جدا کند و اما بحر طویل و مدید و بسیط را باین سبب یعنی درازی و کشیدگی و گسترد
نام کرده اند که بتازی بزرگتر از ترکیب اصول این بحر که در دایره است و چهار حرف

بنج ترکیب نیست و بعد از آن سه بحر اصل بحر وافر و کامل بیست و یک حرف ست و هر چند
مساوی دیگر سبعات نیست اما بحرکت از آن زیادت ست پس ازین جهت این دو بحر را
بوفور و کمال موسوم کردند و هزج آوازی را گویند که با ترنمی باشد و این اسم از جهت
نیکوئی بحر بر و نهاده اند و رجز رنجی را گویند که پای شتر را بلرزاند و گفته اند موضع نشستن
باشد بر شتر از هودج خردتر و این اسم از جهت اضطراب اجزا بسبب تقارب حرکات یا
بسبب کوتاهی بیت برین بحر نهاده اند که در عرب بیشتر مشطور استعمال کنند و رمل
رفتن بشتاب باشد و این اسم از جهت روانی وزن نهاده اند و سریع را بسبب
سرعت اطلاع بر تناسب وزنش این نام نهاده اند و قریب را بسبب قرب با مضارع و ناقه
منسرحه تیزرو باشد و انسرح الرجل آن باشد که بر پشت افتد و پایها از هم باز نهد و منسرح را این
نام بسبب روانی نهاده اند یا بسبب آنکه دو رکن او که بر وزن مستفعلن ست از یکدیگر برکن
مفعولات جدا شده اند و خفیف را بسبب خفت وزن خفیف نام کرده اند
و مضارع را از جهت مشابهت او بهزج و اقتضاب بریدن ست و اقتضاب سخن و شعر
گفتن آن باشد بر سبیل ارتجال و بعضی گویند بحر مقتضب از آنجهت خوانده اند که گوئی بعضی
از منسرح ست که باز بریده اند و بعضی گویند بآن سبب که وزنی مرتجل ست و مجتث
از بن برکنده باشد و گویند بآن سبب گفته اند که گوئی این بحر را از خفیف باز کنده اند
و مرا تصور چنان ست که مقتضب و مجتث را باین نامها از آنجهت خوانده اند که عرب جز
مجزو مستعمل نداشته اند گوئی بعضی از اصل مجزو را باز بریده اند یا آنرا ازین برکنده اند
متقارب را از جهت تقارب اجزا و کوتاهی ارکان متقارب گفته اند و قریب را
از جهت قلت استعمال رکض الخیل ... اسپ باشد بپائی که بر پهلوی او بجنبانند و این بحر را
در مهاز زنند

باین سبب باین نام خوانده اند که روانی او بتکلف است و بحر را از جهت اشتمال او
بر اوزان بسیار بحر خوانده اند چه معنی بحر اقتضای وسعت و عمق میکند بهر آنچه در او از
عروضیان گفته اند عروض چوبی باشد که در میان خیمه باشد و ضرب اسم انبهای خیمه باشد
من این تفسیر در کتب لغت نیافته ام و چنان پندارم که عروض را باین سبب باین اسم گفته اند
که معارض ضرب است یعنی مقابل او و یا از آنجهت که عروض راه و سمت را باشد و ضرب
را از آن جهت باین اسم خوانده اند که از آن سبب ضربها مختلف شود چه ضرب در
صنف یکی باشد و این علم را باین سبب عروض خوانند که مشتمل است بر معارضه
کردن شعر با اصول و ارکان او و مجزو را معنی جزوی بیفکنده باشد و مشطور را شطری
یعنی نصفی بیفکنده و منهوک از لاغری بگداخته و اما القاب تغیرات خبن نورد شکستن
جامه باشد و بدوختن موضع شکسته تا کوتاه شود و مخبون را از اینجا گرفته اند و طی در نوردیدن
بود و قبض فراهم گرفتن و کف باز داشتن و اضمار باریک میان و سبک کردن
چهارپایان و عصب پی سخت باشد و تعصیب باریک میان کردن از گرسنگی و معصوب از اینجا
گرفته اند و موقوف از وقف گرفته اند و مکشوف را از کشف که چون حرفی از آخر بیفگنند
مانند آنست که برهنه شده باشد و مقصور کوتاه کرده شده و مقطوع بریده اندام و محذوف
یعنی از و بیفگنده و احذ و ابتر دنبال بریده و اصلم هر دو گوش بر کنده و مشعث پراکنده
کرده و اثلم رخنه شده و اخرم دیوار بینی بریده و مسبغ تمام و دراز کرده و مذال دامن دراز
کرده یا فرو گذاشته و مرفل برگ کرده و دامن کشان کرده و مشکول چهارپا دست و
پا بسته بشکال و مخبول عقل یا اعضا تباه شده و معقول شتر زانو بسته بعقال و منقوص
ناقص کرده و معاقبه ... چیده و موقوص گردن شکسته و مخزول بریده

و اثرم دندان بیفتاده و اشتر پلک چشم بازگردیده و اخرب گوش شگافته و اعضب گوسپندی که سروی اندرون او شکسته باشد و نیز گوسپندی راگویند که یک سر وی او شکسته باشد و اقصم شکسته باشد و مرادی نیز گویند که دندان پیشین او از نیمه شکسته باشد و اجم آن گوسپندی که سروی ندارد و اقعص سر وان بر هم بازگشته بپیچیده و اخرم رسن در بینی کرده و خلیل بیشتر این القاب بملاحظه احوال تغیرات نهاده است که لقب هر علت که خاص باوائل مصراعها است از علتهای متقدم چهار پای گرفته و آنچه خاص باواخر است از علتهای موخر و آنچه عام است از اخاص موضعی نباشد و همچنین اعرج لنگ و مدروس کهنه و ناپدید و مطموس ناپدید و مستزل ناقص سرین اقبال زلت الدراهم تزل زلولا ای نقصت فی الوزن والازل الخفیف الورکین و مجبوب بریده و خصی کرده باشد و همچنین معاقبه بر عقب یکدیگر آمدن باشد و مراقبه یکدیگر را نگاه داشتن و تشبیب هر منزلی از منازل قمر منزلی باشد که چون از یکی طلوع کند دیگری غروب کند والله اعلم

فصل دهم در بیان فایده و منفعت علم عروض

بیان آن یعنی هر چند بصدر کتاب لایق تر باشد اما چون فهمش بر مبتدی دشوار تواند بود تاخیرش مصلحت نمود و از ین جهت در مناسب خللی تصور نیفتد چه فائده هر چیزی که بوجهی غرض و غایت آن چیز است همچنانکه اول فکر باشد آخر عمل نیز باشد و منکران فائده این علم گویند ادراک وزن بذوق تواند بود و صاحب ذوق از عروض مستغنی باشد و عادمش را بوسیله عروض از شعر حظ تا حدی بود پس عروض را فائده زیادت نباشد و برانکه اگر این مقدمات نامسلم است در قوت آنچه در این فصل گفته شود روشن گردد گوئیم فائده این علم از چهار وجه است اول آنکه احاطه

بهمه اوزان و احصای آن و وجوه مناسبت و مخالفت اوزان با یکدیگر و تصرفات پسندیده و ناپسندیده در آنکه علم مشتمل بران ست از ذوق حاصل نتوان کرد و از صناعت حاصل آید و مثال این چنان بود که بحاسهٔ ذوق ادراک شیرینی ممکن باشد اما معرفت آنکه انواع شیرینی ها چند باشد و ترکیب آن چگونه کنند و صلاح و فساد هر یک از چه باشد بحاسهٔ ذوق ممکن نگردد **دوم** آنکه شعرهای که بر وزن غیر متداول باشد و تناسب آن از بداهت نظر دور صاحب ذوق از ادراک وزن آن عاجز شود تا بمعرفت هنر و عیب آن چه رسد و صاحب صناعت را در حال بران وقوف افتد **سوم** آنکه تمیز میان اوزان متقارب در اکثر احوال بر اصحاب ذوق ملتبس باشد و اگر ادراک کند از بیان آن عاجز باشد و بر عروضی همچنین بود و مثال اوزان متقارب از پارسی این بیت ست **بیت** عاقل از عیش تلخ عازم گردد؛ باشد ایمن هر آنکه غافل گردد؛ اگر لام عاقل را تحریک کنند و همزه را اظهار کنند وزن آنه باشد از هزج و اگر تحریک کنند با اظهار همزه و منسرح باشد و اگر همزه در لفظ نیارند خفیف باشد و همبرین قیاس در مصراع دوم و مثال دیگر از تازی این بیت ست **شعر** قد کان قلبی ان یزل بسحره؛ فوقاه من کان العلیب بامره؛ مصرع اول محتمل ست که از طویل باشد و اتم بود و محتمل ست که از کامل باشد و چون بمصرع دوم آیند اگر وقاه مخفف گویند معلوم شود که کامل ست و اگر مشدد گویند معلوم شود که طویل ست و یکی از افاضل عالم که در علوم متبحر بود در اثنای بیان مسئله چند از عروض خواسته است که این بیت را تقطیع کند **شعر** من ابی یومنا و یوم بنی التیم اذا التف صیفه بقدیمه؛ گفته است از منسرح ست و رکن اول که مستفعلن بود بخبن مفاعلن شده و ازین غافل بوده که اینجا اسقاط میم روا نبود چه جزم در وتد بود و این میم جزوی از سبب ست و فاعلن بهیچ وجه از فروع مستفعلن نتواند بود اگر اول بیت فمن رای بودی چنان بودی که او گفت اما چون برین وجه ست از بحر خفیف از وزن

به خبن دران جایز ست ۱۲ — یعنی من رای است ۱۲



دو دیگر است و آن فاضل بزرگتر از انست که امثال این معانی بر وی پوشیده ماند الا آنکه اعتماد بر
ذوق کرده بود در صناعت مهارتی تمام نداشته سهوی چنین کرده و من یکی از آن دیدم که
قصیده دراز بر اول وزن [illegible] گفته بود و یک بیت در میانه بر وزن سوم افتاده
خواستم که او را وقوف دهم چون در صناعت بصیرتی نداشت ادراک نمی کرد تا بعد از
مدتی که بذوق ادراک کرد اصلاح آن بیت بکرد و آن این ست شعر محل التجرانی فنائی حیران
وبان برقادی لایعج اذ بانوه حتی تلتقی ما ما منازل اهلها فتبصری واما تعرضی فعمان
و بعد از آن با صلاح آن کرد چهارم آنکه عادم ذوق را طریق تحصیل تمیز میان نظم
و نثر جز عروض نبود و این فائدهٔ تمام ست با آنکه اعتقاد من آن ست که اگر کسی را از مبدا
فطرت ذوق نباشد ممکن باشد که بملکه عروض او را اکتساب ذوقی حاصل شود و این
معنی در خویشتن مشاهده کرده ام این ست تمامی سخن در عروض والله اعلم و الله ولی التوفیق

فن دوم در علم قافیه و آن ه فصل ست فصل اول در حد قافیه و اقسام آن

اسم قافیه بلکه بر همه قصیده یا بر تمامی یک بیت از قصیده اطلاق کنند آن اطلاق
توسع و مجاز باشد و باشد که کلمات متشابه را که در اواخر ابیات باشد قوافی خوانند و آن از
جهت اشتمال آن کلمات باشد بر قافیه و باشد که یک حرف را که اصل قافیه باشد و آن را
حرف روی خوانند چنانکه بعد ازین گفته شود قافیه خوانند و خلیل و قومی از علمای عرب که
نظری دقیق تر کرده اند در تعریف قافیه گفته اند قافیه عبارت ست از مجموع حرکات
و حروفی که از حرف ساکن آخر بیت باشد تا حرفی ساکن که بر و مقدم بود با حرکتی
که پیش از ساکن مقدم بود مثلاً در صاحباو کا تا مجموع دو الف و دو حرف که میان
ایشان ست و حرکت آن دو حرف و حرکت صاد با کاف و اگر در آخر

بیت دو ساکن بود قافیه مجموع آن دو ساکن و حرکت ماقبل ایشان باشد بنابرین
تعریف قوافی را قسمت کرده اند بر پنج قسم و هر یک را لقبی نهاده اند بدین وجه که
میان دو ساکن آخر خالی نبود از آنکه یا چهار متحرک باشد یا سه متحرک یا دو متحرک یا یک
متحرک یا هیچ متحرک نبود و هیچ قسم دیگر غیر ازین اقسام ممکن نباشد اول را متکاوس
خوانند و دوم را متراکب و سوم را متدارک و چهارم را متواتر و پنجم را مترادف و
الفاظ مشتمل بر حروف او اواخر این القاب ست و بدانکه درین تعریف و قسمت نظری
واجب ست چه باشد که تناول این تعریف مشتمل شود بر آنچه در قافیه معتبر نباشد مثلا
درین بیت که گفته اند شعر قد جبر الدین الاله فجبر بموجب تعریف مذکور قافیه مجموع شش
حرف و پنج حرکت باشد از آخر بیت و نه چنان ست چه درین موضع حرف را و حرکت ماقبل
او بیش معتبر نیست و همچنین درین بیت که گفته اند شعر لا عار بالموت اذا الموت نزل
قافیه بموجب تعریف مذکور مجموع پنج حرف و چهار حرکت آخرین باشد و درین بیت شعر
یالیتنی فیها جذع مجموع چهار حرف و سه حرکت آخرین باشد و نه چنان ست چه در هر
یک یک حرف و یک حرکت بیش معتبر نیست و اما قسمت مذکور اگر بطریق منع خلو کنند یعنی
قافیه ازین اقسام خالی نباشد صحیح بود اما اگر بطریق منع جمع کنند صحیح نبود چه اگر شعر مثلا بر
بحر بسیط مخبون یا رجز باشد و رکن آخر در بیتی مخبول و در یک بیت مطوی و در سوم سالم
یا مخبون باشد قافیه در یک قصیده هم متکاوس و هم متراکب و هم متدارک باشد اگر
بر بحر کامل باشد و رکن آخر در بیتی مخزول و در بیتی سالم یا مضمر یا موقوص قافیه هم متراکب
و هم متدارک باشد بعد ازین تقریر گوییم اگر کسی خواهد که تعریف قافیه کند بوجهی که به تحقیق
نزدیک تر بود بدین وجه باید گفت که قافیه عبارت ست از مجموعی که مولف باشد از حرفی

یا حروفی که واجب باشد که در کلمات متشابه که در اواخر ابیات یا مصراعها بود مکرر باید در سلکم
مکرر باشد بحسب اصطلاح و از حرفی که بمثابت حشو افتد میان آن حروف و از حرکات
که تعلق بآن حرف یا بآن حروف داشته باشد و فهم معنی این تعریف بعد از معرفت حروف
و حرکات قافیه صورت می بندد چه معرفت مرکب بی معرفت اجزای او میسر نشود و تحقیق فرق
در میان مذهب عرب و مذهب عجم در قافیه هم بعد از آن ممکن باشد و چون سبقت در علوم شعر
عرب راست ابتدا به بیان مذهب عرب کنیم درین فن والله اعلم

فصل دوم در بیان حروف و حرکاتی که اجزای قافیه باشد بر مذهب عرب

حروف قافیه نزدیک جمهور شش است روی و سه حرف که بر روی مقدم باشد و آن تاسیس
و دخیل و ردف است و دو حرف که از روی متاخر باشد و آن وصل و خروج باشد اما حرف
روی حرفی است مکرر که بنای قافیه بر روی است و هر قصیده که بدان قافیه منسوب باشد
بحروف روی کنند مثلاً قصیده را که ضرب و سلب قافیه باشد بائی خوانند و قصیده را که
حمل و رحل قافیه باشد لامی خوانند پس با و لام درین دو قافیه روی باشد حروف
متقدم بر روی اما **تاسیس** الفی باشد که میان آن و روی حرفی متحرک بود چنانکه
الف در حامل و جاهل و اما **دخیل** آن حرف متحرک بود که میان تاسیس و روی باشد
مانند میم و ها در حامل و جاهل و اما **ردف** حرفی از حروف مد باشد که میان او و روی
هیچ حرف نبود مانند الف در سار و نار و واو اول در سوز و نور و یا در سیر
و نیز واو و یا چون ساکن باشند و ما قبل ایشان متحرک مخالف قومی آن را ردف
شمرند و قومی نشمرند و حروف متاخر از روی اما **وصل** یکی از حروف
مد باشد که بعد از روی متحرک آید چنانچه الف در حملا و رحلا و واو در حملوا و رحلوا

و یا در حملی و رحلی و یا حرف ها و آن یا ساکن بود چنانکه در حملهٔ و رحلهٔ باشد و یا متحرک چنانکه

در حملها و حملهو او حملهی و اما خروج یکی از حروف مد بود که بعد از های وصل متحرک

باشد مانند الف در حملها و واو در حملهو و یا در حملهی و حروف اواخر این شش لقب

درین لفظ جمع ست که تشیلفوج و وصل را اصله نیز خوانند و بعضی دخیل را از حروف قافیه

نشمرند و بعضی دو حرف دیگر اثبات کنند که قافیه را باعتبار این دو حرف غالی

و متعدی خوانند و در مثال غالی این بیت آورند که شعر وقاتم الاعماق خاوی المخترقن

مشتبه الاعلام لماع الخفقن بروایتی که نون ساکن در لفظ آورند بعد از قاف

که روی ست و ساکن ست و باشد که تحریکش کنند اگرچه وزن بان سبب مختل شود

و آن نون را حرف غلو خوانند و در مثال متعدی این بیت آورند بیت لما رایت

الدهر جما خطلهو که ها حرف صله است و ساکن می باید و چون بر عادت بعضی از عرب

متحرک کنند واوی تولد کند آن را حرف تعدی خوانند و هر دو را از حساب عیوب شعر شمرند که

تعلق بقافیه دارد و فرق باشد میان خروج و تعدی چه آن حرف را ایراد واجب بود

و این حرف را خطا از جهت آنکه وزن مختل شود حرکات قافیه و اما حرکات که تعلق

بقافیه دارد هم شش ست اول رس و آن حرکت ما قبل الف تاسیس بود دوم اشباع و

آن حرکت دخیل بود سیم حذو و آن حرکت ما قبل ردف بود چهارم توجیه و

آن حرکت ما قبل روی ساکن بود پنجم مجری و آن حرکت روی متحرک بود ششم نفاذ و آن

حرکت های وصل متحرک بود و حروف اوائل این شش لقب درین لفظ جمع ست که رحت

من و قومی رس را اعتبار نکرده اند و قومی اشباع را و آن آنکه فتحت ما قبل واو و یا را

که هر دو حرف مد باشند چون بجای ردف افتند حذو خوانند یا نه خلاف ست

۸٦

فصل سوم در احکام این حروف و حرکات هیچ شعر مقفی از روی خالی نتواند
بود و شاید که از پنج حرف باقی خالی بود و روی اگر متحرک بود قافیه را مطلق خوانند و اگر
ساکن بود مقید خوانند و جمع تاسیس و ردف هم ممکن نباشد اما خالی از هر دو ممکن بود
و آن قافیه را که از هر دو خالی بود مجرد خوانند پس قافیه یا مردف بود یا موسس یا
مجرد و بیشتر حروف که در یک قافیه جمع شود پنج بود تاسیس و دخیل و روی و وصل
و خروج چنانکه در جاملها و امثال آن متعذر و بیشتر حرکات که در یک قافیه جمع
شود چهار بود رس و اشباع و مجری و نفاذ که در همین مثال جمع اند و کمتر حروف
که در یک قافیه افتد یک حرف بود و آن روی تنها بود و کمتر حرکات یک حرکت بود و آن توجیه
بود چنانکه در قمر افتد مثلا چون را روی بود یا مجری چنانکه در قمری افتد و اعتبار هر یکی
از تاسیس و ارداف و تجرید و اطلاق و تقیید در همه قصیده و در هر شعر که بر یک قافیه
بود واجب باشد و تاسیس چنانکه گفتیم جز الف نباشد و رس جز فتحت نتواند بود و دخیل
هر حرفی که بود غیر حروف مد شاید و اشباع نیز اصناف حرکات تواند بود و اختلاف دخیل
ناپسندیده نبود و اختلاف اشباع ناپسندیده بود و ردف جز حرف علت نبود و به نزدیک
بیشتر اهل صنایع جز حرف مد نشاید و اختلاف ردف ناپسندیده بود جز یک اختلاف و آن
اختلاف واو و یا باشد بشرط آنکه از حروف مد باشند و در این صورت لامحاله حذو مختلف باشد
بضمت و کسرت و در غیر آن صورت اختلاف حذو هم ناپسندیده بود و روی هر حرف
که باشد شاید الا چهار حرف که در یازده حالت نشاید و آن چهار حرف مدست و های
حروف وصل اند و تفصیل حالتها اینست اما الف در پنج حالت نشاید که روی بود
الفی که از اشباع حرکت حادث شود چنانکه در لفظ الفضیلا آنرا الف اطلاق خوانند

ب الفی که از جهت بیان حرکت در آخر کلمه آید چنانکه در لفظ انا و چهلا ج الفی که بدل تنوین بود در وقف چنانکه ... الفی که بدل نون تاکید خفیفه باشد چنانکه در اضربا که بدل اضربن بود ه الف تثنیه چنانکه در ضربا باشد اما یا در دو حالت نشاید که روی بود ایائیکه از اشباع حرکت حادث شود چنانکه درین لفظ نحو ملی و آنرا یای اطلاق خوانند

ب یای تانیث چنانکه در قومی باشد و اما واو در دو حالت نشاید که روی بود ا واویکه از اشباع حرکت حادث شود چنانکه درین لفظ که نحو ملو و آنرا واو اطلاق خوانند ب واو جمع چنانکه در ضربوا باشد و اما ها در دو حالت نشاید ا های سکته چنانکه در مالیه و سلطانیه باشد ب های تانیث خاصه که ساکن بود چنانکه در حمزه و ضاربه باشد و اگر متحرک بود بعضی بکار داشته اند اما بغایت ناپسندیده باشد و تای تانیث در امثال ضربت و خرجت روا داشته اند که روی کنند اما هم قبیح باشد و اگر متحرک کنند چنانکه در ضربتی قبحش کمتر بود و بر آنکه نون نیز در یک حالت نشاید که روی باشد و آن نون تنوین باشد و اهل صناعت ذکر آن نکرده اند بآن سبب که در مقاطع سخنها تنوین مستعمل نباشد و هر چه غیر این حرفهای مذکور باشد روا بود که روی باشد اما از الفات مانند الفی که بدل حرف اصلی بود چنانکه در عصا و رحی و الف تانیث چنانکه در حبلی بود و الف زائده ملحق با کلمه چنانکه در جباری باشد و از یاها یای اصلی چنانکه در یرمی و بندی باشد و یای اضافت چنانکه در بیتی و یای نسبت چنانکه در مکی باشد و همچنین واو اصلی چنانکه در یغزو باشد و ها اصلی چنانکه در بیه و عمه باشد و های ضمیر چنانکه در بیته و بینها باشد و اگر چه ساکن بود هر چند بعضی ازین از قبح خالی نبود و ضابطه آنست که هر حرف که بیک معنی در آخر کلمات مکرر شود مانند ضمائر و نون تثنیه یا جمع و غیر آن اگر روی کنند از قبحی خالی نبود چه بعضی

تکرار قافیه کم شد و در امثال آن مقید از مطلق و مجرد و از غیر مجرد قبیح تر باشد و بهترین حرفی
که روی کنند حرف اصلی باشد که از جنس حرف دیگر نبود و اختلاف حرف روی را اختلاف
مجری روا نبود و اختلاف توجیه روا داشته‌اند اما از قبحی خالی نبود و بعضی گفته‌اند
توجیه بضم و کسر روا بود و قیاس بر ردف و قید و غیر آن روا نبود و حرف وصل جز
یکی از چهار حرف مذکور نتواند بود و جمع میان قافیهٔ موصول و غیر موصول و اختلاف
حرف وصل و اختلاف نفاذ روا نبود و حرف خروج جز یکی از حروف
مذکور نتواند بود و اختلاف آن روا نبود و وصل و خروج نیز نزدیک جمهور جز روی مطلق را
نباشد و اشتباه میان این حروف ممکن نباشد جز میان روی و ردف یا وصل اما میان
روی و ردف چنانکه درین صورت که صلوة و زکوة در حرف الف چه بوجهی الف
آن باشد که روی کنند از آن جهت که های تانیث نشاید که روی باشد و بوجهی اولی
آن باشد که ردف کنند چه های وصل بعد از روی مقید نباید و درین صورت که ملاه
و جاه بوجهی الف اولی آن باشد که ردف کنند چه درین صورت ها ضمیرست و نشاید که ردف
بود تا نشاید که ها وصل بود از جهت سکون روی و بوجهی اولی آنکه روی کنند
حرف اصلی است و های ضمیر در حکم تکرار تا از قبح خالی بود چه باتفاق امثال
این قافیه قبیح نباشد و اگر عقله و حمله قافیه کنند قبیح باشد و اما اشتباه میان روی
و وصل هم درین صور بهاء حرف باافتد چه بران تقدیر که الف ردف کنند ها روی
باشد و بران تقدیر که الف روی کنند ها وصل باشد و گفته‌اند های وصل جز های
ضمیر یا تانیث یا وقف نتواند بود و وصل [illegible] از این جمله جز های ضمیر نباشد و این حکم ها بیشتر
بحکم اغلب تواند بود و الا اگر کسی قافیه اسبابه و الوابه کند و بعد از آن تابه بیارد [illegible]

۸۳

مستق باشد یای اصلی وصل افتاده باشد و نشاید که گویند که یا روی ست زیاده یل والا روا باید داشت که اعلامیه مثلا درین قافیه افتد و بدانکه هر حرف یا هر حرکت که در همه قصیده مکرر شود غیر حروف و حرکات مذکوره آنرا بقافیه تعلق نباشد و از باب لزوم ما لا یلزم بود که از قبیل صنعتها و ابداعهای سخن باشد بنسبت آن بنظم و نثر یکسان بود فصل

چهارم در انواع قوافی نزدیک عرب قافیه چنانکه گفتیم باعتبار حال روی دو نوع بود مطلق یا مقید و باعتبار ماقبل روی سه نوع مؤسس یا مردف یا مجرد و باعتبار مابعد روی سه نوع موصول مخرج یا موصول تنها یا غیر موصول و غیر مخرج پس بحسب ترکیب تنها ده که از ضرب دو در سه در سه حادث شود اما بعضی ازین مرکبات ممکن الوقوع نبود و بعضی مختلف فیه باشد و آنچه متفق علیه بود نه نوع باشد اما مطلق مؤسس موصول مخرج چنانکه در قافیه که صاحبها و کاتبهاست مطلق مؤسس موصول غیر مخرج چنانکه صاحبا و کاتبا مطلق مردف موصول مخرج چنانکه جمالها و خیالها و مطلق مردف موصول غیر مخرج چنانکه جمالا و خیالا و مطلق مجرد موصول مخرج چنانکه ضربها و خطبها و مطلق مجرد موصول غیر مخرج چنانکه ضربا و خطبا و این شش نوع مطلقات ست و مقید مؤسس چنانکه قاضی و حامی ح مقید مردف چنانکه جمال و خیال ح مقید مجرد چنانکه قمر و خطر و این سه نوع مقید است و سه نوع مطلق ممکن الوقوع نبود و آن مؤسس و مردف و مجرد باشد هر سه غیر موصول و غیر مخرج از جهت امتناع تحرک حرف آخر از شعر و شش نوع مقید واقع نبود و آن مؤسس و مردف و مجرد بود [illegible] یا موصول غیر مخرج یا موصول مخرج اما نزدیک کسانیکه وصل و خروج بعد از روی ساکن جایز ندارند [illegible] این حکم است و اما نزدیک کسانیکه جایز دارند ازین شش دو نوع ممکن الوقوع نبود و آن مقید مردف موصول غیر مخرج بود از جهت

توالی سه حرف ساکن مر روی یعنی ردف و روی و وصل ب مقید مردف موصول
مخرج بجهت توالی دو ساکن در غیر مقطع شعر و آن ردف و روی بود که بر وصل
متحرک سابق باشند و چهار نوع باقی ممکن بود بدین تفصیل ا مقید مؤسس موصول
مخرج چنانکه لم تحاطلبها و لم تراقبها و کسانیکه انکار این نوع کنند تکرار الف و با از باب لزوم
مالایلزم شمرند و با را روی نهند و قافیه مطلق مجرد موصول غیر مخرج و اگر بدل با حرفی از حروف
مد بود چنانکه در قاصینها و دانیها مطلق مردف شمرند ب مقید مؤسس موصول
غیر مخرج و درین صورت چون روی و وصل ساکن باشند و اصل در کلام عرب
آنست که چون دو ساکن متوالی استعمال کنند ساکن اول از حروف مد بود
دو حرف مد متوالی نتواند بود پس لامحاله روی از حرف مد بود و وصل یای
ساکن چنانکه در قاضیه و حاشیه و کسانیکه انکار این نوع کنند تکرار الف از باب لزوم
مالایلزم شمرند و یا را ردف نهند و ها را روی و قافیه مقید مردف گویند و برآنکه تجویز این دو نوع
اقتضای آن کند که تعریفی که خلیل قافیه را کرده است بر آن جمله که در صدر این فن گفتیم تمامی
حروف و حرکات قافیه را متناول نباشد چه دخیل و تاسیس و رس درین دو صورت از آن
تعریف خارج باشند اما آن تعریف بنابر آنست که قافیه مقید را وصل و خروج نباشد
ج مقید مجرد موصول مخرج چنانکه لم تطلبها و لم تجبها و منکران این نوع تکرار با را از لزوم
مالایلزم شمرند و با را روی نهند و قافیه مطلق مجرد موصول غیر مخرج و اگر بدل با یکی از حروف
مد بود چنانکه در غایاتها و نهایاتها قافیه مطلق مردف موصول شمرند د مقید مجرد موصول غیر مخرج
و درین صورت هم روی از حروف مد تواند بود و وصل های ساکن چنانکه گفته آمد مثالش
صلوه و زکوه و منکران این قافیه را مقید مردف شمرند این است انواع قوافی

والله اعلم فصل پنجم در عیوب قوافی نیز دیگر عیب عیبهائی که تعلق بقافیه

وارد یا راجع است باحال حروف و حرکات قافیه یا راجع نیست و صنف اول منقسم

باقسام عدد حروف اما آنچه تعلق بتاسیس دارد یکی بیش نتواند بود و آن جمع قافیه

موسس و قافیه ناموسس باشد در یک بیت و این عیب بعینه اقتضای وجود و عدم

رس کند و در تاسیس و رس غیر از اختلافی دیگر متصور نیست و اما آنچه تعلق بدخیل دارد

جز اختلاف اشباع نبود و آن سه گونه تواند بود چه اختلاف بالضم و کسر بود یا بالضم و فتح

بود یا بکسر و فتح و اما وجود و عدم ... بود و عدم اشباع راجع بود با جمع موسس و

ناموسس و اما آنکه ... تعلق بردف دارد ده نوع تواند بود اول جمع مردف و نامردف

سیوم جمع میان واو و الف هر دو مد چهارم جمع میان یا و الف هر دو مد پنجم جمع میان واو که

ماقبلش مفتوح بود و واو ... ششم جمع میان واو که ماقبلش مفتوح بود و الف هفتم جمع

میان واو که ماقبلش مفتوح بود و یای مد هشتم جمع میان یائیکه ماقبلش مفتوح بود و یای

نهم جمع میان یائی که ماقبلش مفتوح بود و واو مد دهم جمع میان یائی که ماقبلش مفتوح

بود و الف یازدهم جمع میان او و یا ماقبل هر دو مفتوح و اختلافی دیگر ممکن بود و آن جمع

باشد میان واو و یا هر دو مد اما از اعیوب نشمرند و کسانی که واو و یا را که ماقبل ایشان

مفتوح بود ردف نشمرند نزدیک ایشان ازین ده نوع مذکور نوع آخر از اعتبار

ساقط بود و شش نوع دیگر که پیش ازان باشد داخل بود در جمع مردف و نامردف

و اصناف عیوب متعلق بردف سه نوع اول بیش نبود و آنچه راجع بود

باحذو همین اقسام باشد بعینه چه اختلاف این حروف اقتضای اختلاف حذو

کند و بعکس و اما آنچه راجع بود بارویست که صنف بود دیگی آنچه روی در ... مختلف

۸۶

باشد و آن دو نوع بود یکی آنکه دو حرف باشد قریب المخرج و دیگر آنکه قرب مخرج در
معتبر نباشد و صنف دوم آنچه بسبب اختلاف حذو بود و آن هم سه گونه بود چه اختلاف
یا بضم و کسر بود یا بضم و فتح یا بفتح و کسر و صنف سوم آنچه بسبب اختلاف مجری بود و آن هم
سه گونه بود بر قیاس گذشته و اما اختلاف بوجود توجیه و عدمش یا بوجود مجری و عدمش از اعتبار
خارج بود چه اقتضای ازالت تشابه کند اصلا و اما آنچه راجع با وصل بود هم بر سه گونه باشد و آن
اختلاف بود بواو و یا یا بواو و الف یا بالف و یا و بتحقیق راجع باشد باختلاف مجری اما اختلاف
وصل بجمع یکی از حروف مد با ها و اختلاف بجمع های ساکن و متحرک و اختلاف بوجود وصل و عدمش از
اعتبار خارج بود چه مقتضی ازالت اصل تشابه باشد و اما اختلاف خروج هم سه نوع بود چه یا بجمع الف
و یا بود یا بجمع واو و الف یا بجمع یا و الف و هر سه راجع بود با اختلاف نفاذ و حکم اختلاف خروج
وجود و عدمش هم از اعتبار خارج بود و این عیبها متعلق بود بحروف و حرکات و اما عیبهائی
که بحروف و حرکات متعلق نبود یا بسبب اعاده قافیه بود و آن چنان بود که کلمه که بر قافیه مشتمل
بود بلفظ و معنی مکرر شود و یا بسبب آن بود که قافیه را از صیغه مستعمل تحریف کنند تا تشابه حاصل
آید مثلا ابراهیم را براهیم کنند چون قافیه نعیم و کریم باشد یا لفظی را قافیه کنند که معنی را آن اختصاص
نبود مثلا اگر قافیه سجود و شهود باشد و ذکر باری تعالی در موضع قافیه خواهند از اسمای
او تعالی ودود را ایراد کنند و ایراد این اسم را جز رعایت قافیه وجهی نبود و یا لفظی را قافیه
کنند که جزو سخنی باشد و جزو دیگر در اول دیگر بیت بود مثلا در شعری که قافیه کرم و علم باشد
لفظ لم از لم یفعل قافیه کنند و یفعل در اول بیت دیگر بیاورند و عیوب قافیه
علی الاجمال سه صنف باشد آنچه البته نشاید که ایراد کنند و اگر کسی ایراد کند
آن را شاذ شمرند و آنچه ایراد آن قبیح بود اما استعمال آن شعرا را از روی

ضرورت اتفاق افتد چه آنچه استعمال آن بسیار باشد اما مستحسن نبود و از عیوب مذکور بعضی را القاب مخصوص باشد و بعضی را نباشد و از القاب مشهور یکی **اقوا** است و آن اختلاف مجری باشد والبته روا نبود دوم **اکفا** ست و آن اختلاف حروف روی باشد باعتبار قرب مخرج و هم البته روا نبود سوم **اجازت** ست و آن اختلاف حروف روی باشد بشرط آنکه در مخرج متقارب نباشند مانند با و طا یا سین و صاد و این نوعی ست از اکفا چهارم **سناد** و آن چند نوع بود اول جمع مؤسس و نامؤسس **ب** جمع مردف و نامردف **ج** اختلاف ردف بواو و الف یا بیا و الف در حرف مدی **د** اختلاف ردف بیای غیر مدی که ما قبلش مفتوح بود با مدی **ه** اختلاف توجیه و سه قسم اول روا نبود و چهارم قبیح بود اما استعمال کنند بنادر و پنجم بسیار استعمال کنند و بیش از چهارم کمتر بود و بعضی اختلاف توجیه بضم و کسر روا دارند قیاس بر اختلاف ردف بواو و یا در همه مواضع قبح این همه نوع اختلاف از دیگر انواع کمتر شمرند پنجم **ایطا** و آن اعادت قافیه بود و چند آنکه تکرار قافیه بیکدیگر نزدیکتر بود قبحش زیادت بود و ایراد لفظ مشترک مانند عین بمعنی مختلف ایطا نبود و همچنین اگر لفظ در اصل یکی بود و بتصریف یا وجوه استعمال مختلف شود اختلافی که اقتضای اختلاف لفظ یا معنی کند مثلا رجل و الرجل یکی نکره و دیگر معرفه و لم تضربی و لم تضرب یکی مخاطبه مؤنث و دیگر مغایبه او و غلام و غلامی یکی بیای اطلاق و دیگر بیای اضافت بنفس خود و امثال این ایطا نبود اما رجل و رجل و لیضرب و تضرب و امثال این ایطا بود ششم **تضمین** و آن تعلق آخر بیت بود باول دیگر بیت چنانکه در شعر گفته آمد و این تضمین غیر آن ست که در صنعتهای شعر افتد و آن ایراد شاعر بود در اثنای شعر خود بیتی مشهور که بر همان

موزون و قافیه بود از شعر دیگری بر سبیل استشهاد و یا تمثیل این بیت انچه واجب بود

ایراد آن کنم علم قافیه شعر تازی والله اعلم **فصل ششم در حروف و حرکات قوافی**

بنزدیک پارسی گویان ذکر ردیف حرف تاسیس را در شعر پارسی اعتباری نیست

و کسانیکه اعتبار کرده‌اند بملاحظهٔ شعر عرب کرده‌اند و حال ایشان همان حالست که مثل کسانیکه براوزان عروض

عرب شعر پارسی گفته‌اند چون تاسیس ساقط شود دخیل هم ساقط شود و از حرکات رس و اشباع

ساقط شود و **ردف** در پارسی هر حرفیکه اتفاق افتد شاید خواه حرف مد خواه

غیر آن و واجب بود که در همه قصیده یکحرف بود بعینه و ساکن بود و حرکت ما قبل

او یعنی حذو یکحرکت بعینه بود و مثال ردف حرف علت الف در کار و بار و واو در دور و

نور و یا در تیر و شیر و حرفی که بواو ماند در گور و شور و حرفی که بیا ماند در دیر و زیر

و مثال حرفهای دیگر را در گرد و مرد و سین در دست و بست و کاف در فکر و

ذکر و اما **روی** باشد که یکحرف بود و باشد که دو حرف بود اول را مفرد

خوانند و دوم را مضاعف و **روی مفرد** باشد که حرف مد بود مانند الف در جا و

روا و یا در بهی و مهی و واو در راسو و پهلو و شبیه بیا در دعوی و معنی و شبیه بواو در نکو

و مینو و باشد که غیر مد بود مانند دال در گرد و مرد و را در گذر و سفر و **روی مضاعف**

از حرفهای بعد ردف بود و لیکن شرطهای مخصوص اما شرطها آن بود که قافیه مردف بود و ردف

یکی از حروف مد بود و آن دو حرف که روی باشد هر دو در کلمه اصلی باشند و حرف

اول یا هر دو مهمل الحرکة باشند و اما حرفهائی که در روی مضاعف افتد باستقرا معلوم

شده است که حرف اول یکی از این هفت حرف باشد خا و را و سین و شین و فا و نون

و زا که درین لفظها مجتمعند سخنش زرف و دوم یکی از این شش حرف باشد با و تا

وجیم و دال و سین و کاف که درین لفظها مجتمعند **سکت بحدو** وقوع آن در امثال

این کلماتست راست نیست دوست بیست داشت گوشت **بلفت** کوفت و نیست ساخت

بیخت دوخت کاشک گوشک کارد مورد راند بانگ پارس جاماسب کوچ غیژ گژ غیژد

کروژد و این دو حرف چون در مقاطع شعر افتد آنرا در وزن بجای یک حرف شمرند چنانکه گفته‌ایم

و روی مقید باشد بی توجیه و این جنس در قافیه تازی واقع نباشد واما اگر در مقاطع

نباشد اتصال این دو حرف یا بحرفی ساکن بود یا بحرفی متحرک واگر بحرف ساکن

بود چنانکه در لفظ راستی روی مطلق بود چه هر دو حرف روی را متحرک شمرند واگر اتصال

شان بحرفی متحرک بود چنانکه گویم راست شو اگر یک حرف در دیده شود تا بر وزن فا

شود روی را یک حرکت بیش نباشد واگر هر دو حرف مستوفی در تلفظ آرند تا بر وزن

مفتعلن شود هر دو حرف روی متحرک باشد و روی درین صورت بی وصل باشد در

جمله چون روی دو حرف متحرک باشد و متصل باشد بوصل اسم مجری بآن حرکت

لائق تر باشد که بوصل پیوسته بود و حرکت اول را آن اولی که باسمی دیگر خوانند و همچنین

چون هر دو حرف متحرک باشند یا یکی و وصل متصل نباشد اسم مجری بران حرکتها

لائق نباشد و این حکمها که گفته آمد خاص ست باین لغت واما **وصل** حرفی

زائد باشد که بعد از روی آید و از کلمه منفصل نبود و بعضی گفته اند وصل یکی

ازین شش حرف باشد تا میم و شین و یا و دال و ها چنانکه در سخنت و سخنم و سخنش

و سخنی و سخند و سخنه گفته می آید و این حصر واجب نیست چه یا که در خطاب باشد مثلا

گوئی تو درین سخنی یا در صفت چنانکه در لفظ خوش سخنی یا در نسبت چنانکه در شهری

دیگر باشد و شبیه بیا که در نکره آید مثلا گوئی سخنی از سخنها یا در تقدیر فعل چنانکه گوئی اگر

گفتی و کاشکی گفتمی و بخواب دیدیم گفتی دیگر و این دو حرف باشد و یکی گرفته اند
و نیز الف ندا چنانکه گوئی پسرا ازین قبیل ست و خارج ست از حروف مذکور و همچنین
کاف تصغیر چنانکه گوئی پسرک و در بعضی لغات بدل کاف تصغیر واو بود و نون مصدر
چنانکه در لفظ گفتن و کردن هم ازین قبیل ست و خارج ست از حروف شش گانه و بر
جمله تحقیق درین موضع آن ست که هر حرف ساکن که جاری مجری این حروف باشد که بروی
مطلق پیوندد تا کلمه بآن تمام شود از قبیل وصل بود و بدانکه قدما الف اطلاق
برسم عرب بکار داشته اند چنانکه گویند شودا و گویدا و از قبیل وصل شمرده و استعمال
آن الف اصلا خطاست چه عرب را الف و واو و یا از اشباع حرکات اواخر کلمات
حادث شود و عجم را اواخر کلمات متحرک نباشد پس انجا حرکتی در افزودن و
از ان اشباع کردن تا حرفی حادث شود خروج باشد از لغت و اما خروج درست
تر آن ست که در پارسی خروج نیست از جهت آنکه وصل متحرک نیست و بدین سبب یوسف
عروضی که در تمهید قواعد عروض و قوافی پارسی مانند خلیل ست در تازی در اثنای حروف
قوافی پارسی خروج نیاورده ست و بعضی گفته اند چون حرف وصل متحرک شود و لسانی
دیگر متصل گردد آن ساکن خروج باشد و حرکت وصل نفاذ چنانکه گوئی زدمش بندمش
دال روی ست و میم وصل و شین خروج و باشد که خروج بی حرکت وصل با وی پیوندد
چنانکه گوئی پسرش و خبرش و بعضی حرفی دیگر را که بخروج پیوندد و هم برین قیاس که
در اتصال خروج بوصل گفته آمد زائد نام نهاده اند چنانکه درین قافیه که زده امت
و بسته امت دال روی ست و هائی که در حال حرکات همزه در تلفظ بدل اوست وصل و
میم خروج و تا زائد و ازینجا لازم آمد که چون گویند اگر زده ایست و بسته

ابیت با حرفی دیگر که بیاید زیادت شود بلفظی دیگر احتیاج افتد باز آنچه زیادت از یکحرف
روا باید داشت و شاید که ازین هم زائد شود و اولی آنکه هرچه بعد از روی و وصل آید جمله
ردیف شمرند و همچنین حرف وصل را چون متحرک شود از حساب ردیف شمرند

ردیف در اصل خاص بود بزبان پارسی و متاخران شعرای عرب از پارسی
گویان فرا گرفته اند و بکار می دارند و این حروفی باشد یا کلماتی که بعد از روی
موصول یا غیر موصول مکرر شود در همه قوافی و اشبار در وی تکرار الفاظ است و معنی
اعتبار نیست چه اگر ردیف در همه قصیده بیک معنی بود و یا بمعانی مختلف یا بعضی را
معنی باشد و بعضی را نباشد بسبب آنکه بعضی بانفراد لفظی باشد و بعضی جزوی باشد
از لفظی روا بود و مثلا اگر قافیه باد و باد و شاد و باشد و ردیف شاه و در وقتی بمعنی ملک آید
و وقتی بمعنی شاه شطرنج و در میانه یک قافیه بادشاه آید و شاه درین لفظ جزوی از کلمه
است و بانفراد هیچ معنی ندارد و وقوع این جمله در موضع ردیف یکسان باشد بی تفاوتی
و در ردیف مقدار را اعتباری نیست و اگر تمامی مصراع مشتمل بر قافیه و ردیف باشد
روا بود و چنانکه در کثرت اعتباری نیست در قلت هم اعتباری نیست و چون معنی ردیف
روشن شد معلوم شد که هیچ بعد از روی و وصل آید اگر یکحرف باشد و اگر زیادت جمله
از حساب ردیف باشد اگر گویند بهمین بیان لازم آید که وصل را هم اعتباری نبود و
او را هم از حساب ردیف شمرند گوییم اگرچه حکم وصل در وجوب تکرار بعد از تمهید قافیه
حکم ردیف گرفت اما بسبب آنکه بی حرف وصل استتمام کلمهٔ قافیه و انقطاعش از آنجا که بوصل
متصل بود صورت نمی بندد و در ردیف بخلاف اینست چه کالشیء المباین است و وصل
را بقافیه تعلق زیادت لازم است بخلاف ردیف و بآن سبب او را بحکمی

وصل

مفرد نهادن واجب نیست میان آن و ردیف فرقی ظاهر شد اما در خروج بخلاف این

ست چه وقوع خروج بعد از وقوع وصل تواند بود چون وصل میان او و روی فاصله

گردد کالمباین شود پس حکمش حکم ردیف شود و در لغت تازی چون ردیف معتبر

نبوده است باعتبار خروج در حال تحرک وصل احتیاج افتاده اما در لغت پارسی

بسبب اعتبار ردیف از اعتبار وصل متحرک و خروج استغنا حاصل است و بآسر سخن شویم

و گوییم ازین بحث روشن شد که حروف قافیه در پارسی پنج است ا ر د ف ت ب

روی منفرد ج حرف اول از روی مضاعف که حرف دوم از روی مضاعف

ه وصل و حرکات هم پنج است ا ح ذ د ب توجیه ج مجری که حرکت حرف اول

که حرف اول روی مضاعف را بود ه حرکتی که حرف دوم روی مضاعف را بود یا

روی منفرد را بود در حال اتصال متحرکی که بعد از روی آید و همچنانکه هرچه زیادت از

وصل باشد بعد از روی و مکرر شود آنرا ردیف خوانند هرچه زیادت از ردف باشد پیش

از روی و مکرر شود از قبیل صنعتها باشد و آنرا بقافیه تعلق نباشد و اگر آن مکرر لفظی

باشد چنانکه گوید گر دیاد و کر دشاد چون قافیه یاد و شاد باشد آنرا حاجب خوانند

الا آنکه تکرار حاجب واجب نبود بل از باب لزوم مالایلزم باشد چه اگر رعایت

کنند نوعی از صنعت باشد و اگر نکنند حرجی نباشد و تکرار ردیف واجب

بود مگر در ترجیعها یا آنجا که شاعر بطریق بدعت ردیف بگرداند یا ترک کند و ذکر علت و

عذر ایراد کند و هر بدعت که لطیف و مقبول بود نوعی از صنعت باشد مثال تغیر ردیف

بطریق بدعت آن است که کمال اصفهانی درین روزگار قصیده که بعضی از ردیف می آید

کرده است و بعضی را می آید آورده است و مطلع قصیده این است **بیت**

سپیده دم که نسیم بهاری می آمد نگاه کردم و دیدم که یار می آمد و در موضع تغیر این

نوع گفته است **بیت** از بهر فال از ماضی شدم مستقبل که این ایام چنین خوشگوار می

آید زهی سپیده بجائی که پیش طلعت تو همه نهان سپهر آشکار می آید و انواع عیب

محدود و بود و تعلق آن [illegible] باشد **فصل مقتم در انواع قوافی**

نزدیک پارسی گویان قافیه پارسی یا [illegible] یا مردف بود و مردف را [illegible]

یا مفرد [illegible] مضاعف [illegible] و مردف [illegible] مطلق بود یا مقید بود و هر یکی یا موصول

[illegible] مشترک بود هم مطلق و هم مقید

مثال [illegible] مطلق [illegible] موصول چنانکه گوئی سپری خبری **ب** غیر موصول

[illegible] موصول چنانکه گوئی مردی در دل

[illegible] هر دو نوع جز با ردیف نتواند بود چه

[illegible] **مثال مقیدات اما**

[illegible] [illegible] نشاید چه وقوع در

آن [illegible] بیت مقید و غیر موصول چنانکه گوئی خبر و نذر و این هر دو نوع نشاید ز

مقید و [illegible] مفرد غیر موصول چنانکه مرد و گرد و این همه با ردیف نشاید اما موصول

متعذر بود از جهت آنکه اگر با ردیف باشد سه ساکن در حشو بیت افتد و این محال است و

اگر بی ردیف باشد سه ساکن متوالی در آخر بیت افتد و این از اعتبار خارج بود چه اعتبار

دو ساکن را بیش نیست و اگر واقع باشد بر اینگونه بود که گوئی بارشس و کارشس و اما مردف

مضاعف با هر دو روی ملفوظ باشد و لا محاله هر دو مطلق باشند و الا وقوع زیادت

از یک ساکن در حشو و از دو ساکن در آخر لازم اید و یا یک مطوی باشد در لفظ و دیگر

و دیگر یا مطلق بود یا مقید و این سه نوع باشد و هر یکی یا موصول یا غیر موصول پس جمله شش نوع باشند اما مردف مضاعف هر دو روی مطلق موصول چنانکه گوئی راستی خواستی و غیر موصول چنانکه گوئی راست ست خواست ست یار است بود خواست بود بر وزن مفتعلان و این بغایت گران باشد در لفظ و این نوع بغایت مستعمل بود اما مردف مضاعف یک روی مطلوی و دیگر مطلق موصول در لفظ قبیح بود و نامستعمل و غیر موصول در لفظ از گرانی خالی نبود اما بسیار استعمال کنند و بی ردیف نتواند بود مثالش چنانکه گوئی راست است خواست بود بر وزن فاعلان اما مردف مضاعف که روی مطلق مطوی و دیگر مقید موصول نامستعمل بود از جهت تعذر لفظ بدان سبب که التقای ساکنین با آنکه از اشباع ساقط است باطل شود و اظهار هر دو دشوار در لفظ آید و غیر موصول چنانکه بود راست و خواست و بار دیف نتواند پس از این جمله معلوم شد که همه انواع ... هست نامستعمل و یازده مستعمل از این یازده ... و ... مضاعف و از ... چهار مطلق و سه مقید و از چهار مضاعف دو هر دو روی مطلق و یکی ... روی در حکم یک روی مطلق و یکی هر دو روی در حکم یک روی مقید و از جمله این یازده نوع ... نوع با ردیف نتواند بود و چهار نوع بی ردیف نتواند بود و چهار نوع شاید که با ردیف بود و شاید که بی ردیف بود

فصل هشتم در قافیه اصلی و معمول و ذکر شایگان

لفظی که در موضع قافیه افتد اصلی بود یا معمول و اصلی چنان بود که بر همان صفت که در اصل وضع داشته باشد استعمال کنند و معمول چنان بود که آن را به ترکیبی یا تصریفی شایسته استعمال گردانند مثلا راست و بیداست اول اصلی و دوم معمول چه ترکیب لفظ است با لفظ پیدا شایسته در موازات قافیه اول شده است و همچنین بار دم و فشار دم اول اصلی و دوم معمول چه سبب آنکه از لفظ افشار دن ...

حکایت نفس در ماضی آورده است شایسته استعمال درین قافیه شده است و در تازی در نایبه که اسم فاعل از بناست باشد و نایبه که ناب باشد با یای ضمیر یکی اصلی باشد و دیگری معمول و هرگاه که از قافیه لب یک جزو مکرر باشد و در همه مواضع تکرار بیک معنی آید آن قافیه را شایگان خوانند و مراد از شایگان کثرت تا مجدد باشد چه گنج شایگان گنجی را گویند که در روی مال بسیار بتجدید باشد مثال قافیه شایگان الف و نون بمعنی جمع که در اسپان و مردان باشد یا معنی فاعل چنانکه در روان و نگران و جویان باشد و یا و الف جمع که در سرها و دستها باشد و یای نکره که در اسپی و مردی باشد و دال استقبال که در گوید و کند و دهد باشد و استعمال شایگان در قافیه جایز نباشد و تحقیق چنان اقتضا کند که استعمال یک قافیه از شایگان روا بود مثلاً در قصیده که قافیه او نهان و گران و جهان باشد روا بود که اسپان ایراد کنند و نشاید که الف و نون جمع در قافیه دیگر بیارند مثلاً گویند خران چه الف و نون در اسپان و خران بیک معنی است پس قافیه مکرر شده باشد و علت قبح شایگان تکرار قافیه است بیک معنی اما شعرا از شایگان احتراز کرده اند تا بحدیکه آن یک قافیه که جایز است هم نیاورده اند بسبب شهرت قبحش مگر آنجا که شعر مردف بود چه ردیف عیب قافیه بپوشاند و در شعر مردف هم زیاده از یکی نیاورند اسبق و در لغت عربی بایستی که شایگان اعتبار کردندی چنانکه در مسلمات و مومنات و در نصرت و ضربت و در ضمایر و امثال آن الا آنکه قدما از ان غافل بوده اند و محدثان که شعر آراسته گویند اعتبار کنند

فصل نهم در بعضی احکام قوافی بر مذهب پارسی گویان

گاه بود که ایراد یک قافیه و دو قافیه در شعر معلوم نشود که قافیه از کدام نوع است چه شاعر را مجال تصرف باقی بود که از نوعی بنوعی دیگر نقل کند مثلاً اگر در قصیده در موضع قافیه آزار و بازار ایراد کند شاید که بعد ازان گفتار و کردار آورد تا قافیه

مردف باشد و روی حرف را بود و مقید بود یا بار الف باشد رسانیم که بعد از ان راز ار
ساز از گوید تا قافیه آزمایز و راز و ساز بوده باشد و آر در آخر همه ردیف باشد و نشاید که قافیه
بود والا شایگان بوده باشد و این قافیه هم مردف بود و روی حرف را بود و مطلق
بود و بار ردیف باشد و بار دیگر بعد از ان هم شاید که چرا و گیا را آورد تا قافیه او با
ورا و ساو چرا و گیا بوده باشد و زا ر در آخر همه ردیف بود و نشاید که قافیه بود والا در
بعضی شایگان افتد و این قافیه مجرد بود و روی که حرف الف است مقید بود و بار ردیف
و برین قیاس باید کرد در دیگر مواضع و بدانکه هرچند از بحثهای گذشته معلوم شد که چون
الفاظ قافیه متحد باشد اختلاف معانی واجب بود تا قافیه مکرر نباشد اما باید که معلوم
باشد که آن اختلاف لازم نباشد که از جهت تعدد معانی تنها بود بل شاید که از جهت وجود معانی
و عدمش باشد و در طرف وجود معنا آنکه بتعدد معانی مغایرت حاصل آید در طرف عدم
باختلاف تعلق بمعانی هم مغایرت حاصل آید اما اختلاف که بسبب وجود معنی و عدم
باشد چنان بود که در لفظ یکبار بانفراد دال بود بر معنی و یکبار بانفراد دال نبود بل
جزوی باشد از کلمه که آن دال بود مانند لفظ باز که بانفراد دال است بر معنی
و چون جزوی باشد از لفظ بازار بمعنی سوق بانفراد دال نبود اما اختلاف که بسبب
تعدد معانی بود چنانکه لفظ باز که بانفراد دال است یکبار دال بود بر مرغی و یکبار دال
بود بمعنی معاودت چنانکه گویند باز چنین کرد یعنی دیگر بار چنین کرد اما اختلاف که بسبب
اختلاف تعلق بود بمعانی مختلف در حال عدم دلالت بانفراد چنین بود که بازار با شتر اگر
مثلا بر سوق افتد و بر بعضی دیگر لفظ بازار در هر دو حالت یک حکم نتواند بود و مثال جامع این
هر سه اختلاف اگر لفظ گردون چهار بار ایراد کنند و قافیه گر باشد و دون ردیف بود

میزان الافکار

۹۷

۹۸

وگر در دو موضع بانفراد دال بود یکی بمعنی حرف شرط و یکی بمعنی حرب آید و در دو موضع به انفراد دال نبود بل جزوی باشد از مجموع کلمه که مجموع یکبار دال بر عجله بود و یکبار دال بود بر فلک این اختلاف مذکور حاصل شود و آیراد هر چهار در قافیه مقتضی تکرار نبود والله اعلم

فصل دهم در عیوب قوافی فارسی

از آنچه در باب عیوب قوافی شعر تازی گفته آمد عیوب قوافی شعر پارسی معلوم توان کرد و بر قیاس گذشته اینجا عیوب نیز هم باشد

قسم اول آنچه تعلق بردف داشته باشد و آن دو نوع بود **اول** اختلاف حذو مثلا مَرد و مُرد و دَرد و دُرد و اگر قافیه مطلق بود چنانکه دسته و رسته و شسته عیب پوشیده تر باشد

دوم اختلاف ردف و اختلاف حروف متباعد مخرج ظاهر و قبیح تر بود و بآن سبب استعمال کمتر اتفاق افتد اما بحروف متقارب چنانکه در دور و شور و شیر و شیر باشد که بکار دارند و هم قبیح باشد مگر در لغت کسانیکه هر دو کلمه بیکحرف گویند و جمع مردف و غیر مردف بحقیقت راجع بهمین قسم باشد

قسم دوم آنچه تعلق بروی داشته باشد و آن چهار نوع است **ا** اختلاف توجیه چنانکه دراخت و غلط و شلغ و اگر را متحرک شود این عیب مرتفع گردد چه انجا حرکت ماقبل را توجیه نبود بلکه از حساب قافیه نبود و بدانکه در پارسی میان اختلاف بفتح و ضم و یا بفتح و کسر و میان اختلاف بضم و کسر آن مباینت نباشد که در تازی اعتبار می کنند و همه را یک حکم باشد **ب** اختلاف حرف روی و همچنانکه در ردف گفتیم بحروف متباعد ظاهر تر و شنیع تر باشد و بحروف متقارب پوشیده تر تواند بود چنانچه سبو و چهارسو و مُری و علی و زرگ و ترک **ج** اختلاف مجری و قبح آن پوشیده نماند مگر که اختلاف وصل باشد به و حرف متقارب چنانکه بکر در خطاب و خبری در نکره پس کسرت را مختلف هست و شاید که بر بعضی مردمان مشتبه گردد خاصه که بار دلیف بود

سیم اختلاف حرکت روی مفرد باروی مضاعف چنانکه گوئی شاه و پادشاه چه در اول کسره ست و در دوم مجهوله است و همچنین چه را ست کرده است و گرچه اول مجهول ست و دوم بغنم واما در حرف اول از روی مضاعف اختلافی تصور نیفتد چه آن حرکت مجهوله باشد همیشه

قسم سوم اختلاف وصل و حالش هم بران قیاس ست که گفته آمد

قسم چهارم اختلاف ردیف و آن حرکاتی و حروفی تواند بود که پوشیده ماند والا بس قبیح باشد مثالش بسته چون در حال خطاب گویند و بسته چون نکره گویند تا حرف یاء شبیه بیا مختلف باشند و حرکات ماقبل همچنین و باقی عیوب هم بران قیاس باید کرد که در عیوب قوافی تازی گفته آمد و بدانکه در قوافی سجعها و مثنویها و خانهای مربع و مسمط استقصای بسیار نکنند و استعمال بعضی عیوب روا دارند و در قصائد قافیه مصرع اول شاید که در دیگر ابیات قصیده مکرر شود اما در مصرع دوم نشاید و قدما گفته اند که تکرار قافیه در قطعها و غزلها بعد از هفت بیت و در قصائد بعد از چهارده بیت روا باشد اما نزدیک متاخران مستعمل نیست و بعضی گفته اند که اختلاف تصریف بنفی و اثبات مانند کن و مکن مقتضی تکرار قافیه نباشند و این هم مستعمل نیست اینست انچه خواستیم که درین مختصر ایراد کنیم از علم عروض و قوافی این دو لغت بر سبیل ایجاز و بالله التوفیق

تمت

خاتمة الطبع اما بعد این نسخه کامل العیار مسمی بمعیار الاشعار در علم عروض و قوافی عربی و فارسی ریخته قلم جاد و رقم سلطان الحکما المحققین تابع علوم المتقدمین و المتاخرین محمد بن محمد بن حسن خواجه نصیر الدین طوسی ست که در سن ششصد و چهل و نه هجری از تسوید فارغ گردیده و خوان نعمتهای رنگارنگ این مدون بر دستار خوان طالبان علم منتشر

در رسم خط اشتباه از آن پدید آمده است و علی هذا القیاس در الفاظ دیگر نیز بسا از ناظرین با انصاف

و صاحبدلان دور از اعتساف آنکه اگر در بادی نظر بر سهو لفظی یا معنوی یا صوری مطلع شوند

بدون ملاحظه مراسم رعیه و معاینه جدول تدارک اغلاط واقعه از صناعان مطلع مبادرت بر تخطیه نفرمایند

و قدم در مصداق و کم من عائب قولا صحیحا نگذارند آری اگر بعد از طی این همه مراتب بشر با قوت ممیزه و

تفطن بالغ و امعان نظر متیقن سهوی انقباض خاطر آرند معذور دارند که هیچ نفس بشر خالی از

خطا نبود اما از هرزه درائی حاسدین سفها و انصاف دشمنان بیهوده سرا احدی از سالفین

کملا منزه و مبرا نمانده فذرهم فی طغیانهم یعمهون مع ذلک رتبه این کتاب کامل انصاب بقدری

که اکنون معلوم نیست بسبب استصعاب کسی از واقفین فن حل مشکلاتش نساخته و احدی از ناظرین

درین متاع گران بها دست طمع نینداخته بل ناقلین مضامینش طرفه صنعتی بکار برده اند که از

جمله واضح و مطالب سهل و آسان را در رسایل خود نقل کرده اند و مشکلاتش را همچنان بحال خود

گذاشته تعرض ننموده اند چنانکه بر ناظرین کلام علامه نقشبند که بیشتر عباراتش را در شرح خرزجیه

معرب کرده مخفی نیست و فقیر سراپا تقصیر با این همه عرق ریزیها هنوز در حل بعضی از عباراتش علاجی

دارد چنانکه در بعضی از مقامات اشارتی بآن کرده شد ممنون احسان محسنی و بلاگردان مکرمی باد

که حل ما لا ینحل ساخته ضمیمه این کتاب نماید آنگاه بنقل بعضی از حالات مصنف علام آورده اند که خورشید

وجود خواجه بروز شنبه یازدهم جمادی الاولی در سن پانصد و نود و هفت هجری از مشرق ستان طوس

طالع گردیده علم استیلا بر عنان آسمان افراشته و گویند قدم اول در عالم شهود در مرز و بوم جهرود

از اعمال قم گذاشته سلسله تلمذش در علوم حکمت بدو واسطه بشیخ ابو علی سینا منتهی میگردد

و از مصنفاتش شرح اشارات در منطق و حکمت نظری و شرح صد کلمه بطلمیوس در فن نجوم و

تجرید در علم کلام و اوصاف الاشراف در علم سلوک و اخلاق ناصری در حکمت عملی و تحریر اقلیدس